

جزوه خلاصه

تعلیم و تربیت در اسلام

شهید مطهری به کوشش نبوی

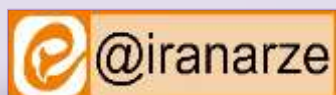
توضیحات:

- اثر استاد شهید مرتضی مطهری
- خلاصه نویسی به کوشش نبوی
- ویژه آزمون آموزش و پرورش

برای دانلود رایگان جدیدترین سوالات استخدامی تعلیم و تربیت در اسلام، اینجا بزنید

همچنین جهت مشاهده آخرین اخبار استخدامی آموزش و پرورش، اینجا بزنید

«انتشار یا استفاده غیر تجاری از این فایل، بدون حذف لوگوی ایران عرضه مجاز می باشد»



فصل اول: کلیات

اهمیت و ضرورت بحث تربیت:

بحث ما درباره تعلیم و تربیت در اسلام است. هدف از تعلیم و تربیت، ساختن انسان هاست، مکتبی که دارای هدف‌هایی مشخص است و مقررات همه جانبه و سیستم‌های حقوقی، اقتصادی و سیاسی دارد، نمی‌تواند یک سیستم خاص آموزشی نداشته باشد؛ یعنی مکتبی که می‌خواهد در مردم طرح‌های خاص اخلاقی، اقتصادی و سیاسی پیاده کند خواه هدف آن مکتب، فرد باشد یا جامعه، ناچار از داشتن یک سیستم آموزش است.

اگر هدف، جامعه باشد این افراد هستند که باید این طرح‌ها را پیاده کنند و اگر هدف هم فرد باشد همین‌طور.

به نظر ما در اسلام هم فرد اصالت دارد هم جامعه، لذا باید با اصول تعلیم و تربیت اسلام آشنا بشویم و بدانیم مقررات تعلیم و تربیتی اسلام چگونه است و چگونه باید انسان را ساخت.

برای بحث از چپستی تربیت و در مقام تعریف آن، در این جا تربیت را با سه مفهوم نزدیک، اما متفاوت با آن مقایسه می‌کنیم:

رابطه تربیت و صنعت:

تربیت به طور کلی با صنعت فرق دارد؛ صنعت عبارت است از ساختن و به عبارت دیگر پیراستن و آراستن اشیاء و ایجاد ارتباط میان اشیاء در جهت حکومت انسان، اما تربیت عبارت است از پرورش دادن؛ یعنی به فعالیت در آوردن استعداد‌های درونی بالقوه‌ای که در چیزی موجود است و لذا تربیت فقط در مورد جانداران به کار می‌رود و از همین جا معلوم می‌شود که تربیت باید متناسب با طبیعت و سرشت شیء باشد؛ یعنی اگر بنا باشد شیئی شکوفا شود، باید کوشید همان استعدادهایی که در آن است، ظهور و بروز کند و اگر استعدادهایی در شیئی نیست، بدیهی است که پرورش آن معنی ندارد؛ مثلاً ما نمی‌توانیم به یک مرغ ریاضیات تعلیم دهیم. و از همین جا معلوم می‌شود که ترس و تهدید، در انسان‌ها عامل تربیت نیست. همان‌طور که نمی‌شود غنچه‌ای را به زور به صورت گل درآورد و باید آن چه را نیاز دارد در اختیارش گذاشت تا خودش رشد کند، نمی‌توان استعداد انسان را نیز به زور یا تهدید شکوفا کرد.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: دل انسان اقبال و ادباری دارد و گاهی شاداب و گاه خسته است و هنگام خستگی نباید چیزی - مثلاً عبادت - را بر او تحمیل کرد.

با توجه به مطلب مذکور می‌توان چنین نتیجه گرفت که در تربیت انسان دو حالت اصلی وجود دارد:

یکی به نحوی است که بیشتر درباره آن ساختن و صنعت صدق می‌کند و آن تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شیء فرض می‌شود و برای منظور خاصی ساخته می‌شود؛ مثلاً برای تربیت گوسفند پروار، آن را اخته می‌کنند که از نظر انسان، اخته کردن گوسفند کامل کردن اوست؛ در حالی که از نظر خود گوسفند مسلماً نقصی در او به وجود آورده‌اند.

خواجه کردن غلامان حرم‌سرا در قدیم نیز همین طور است. در تربیت روحی نیز همین مطلب هست؛ یعنی گاهی مکتبی، منظوری را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد انسان را طوری بسازد که آن منظور تأمین شود ولو اینکه کاستی‌هایی در جسم و روح انسان پدید آورد، اما مکتبی هم هست که در خدمت انسان است؛ یعنی منظور بیرون از انسان ندارد و هدفش به سعادت رساندن و تکمیل انسان است.

تربیت در این مکتب باید بر اساس پرورش استعدادها و نیروهای انسانی و براساس تنظیم آنها باشد؛ یعنی حداکثر کاری که این مکتب می‌تواند انجام دهد دو چیز بیشتر نیست:

اول تلاش در راه شناخت استعدادهای انسانی انسان و پرورش - و نه تضعیف - آنها، و دوم برقراری نظامی میان استعدادهای انسانی به طوری که در اثر این نظام هیچگونه افراط و تفریطی بر او حکم فرما نباشد؛ یعنی هر نیرو و هر استعدادی حظ خویش را ببرد و به بقیه تجاوز نکند.

رابطه تربیت و عادت:

گفتیم که تربیت، ساختن و از نوع صنعت نیست، بلکه صرف پرورش است. ممکن است کسی چنین بگوید که قسمتی از تربیت، پرورش است. و قسمت دیگر ساختن. اینجا دو نظریه است: نظریه علمای قدیم و نظریه علمای جدید غرب.

از نظر علمای قدیم شکی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر ایجاد کرد و اصلاً آدم تربیت شده را آدمی می‌دانستند که فضایل فردی در او از حال خارج شده، به صورت ملکه در آمده باشد تا زوالش مشکل شود؛ مثلاً آنقدر راستگو باشد که حتی در عالم خواب هم دروغ نگوید، و لذا معتقد بودند که اساساً تربیت، فن تشکیل عادت است و عادت، ساختن است نه پرورش، زیرا پرورش، رشد استعدادی است که وجود دارد، اما عادت هر گونه شکل دادن به ماده انعطاف‌پذیری است که استعداد خاصی ندارد و توانایی تبدیل به حالات مختلف را دارد. بر این اساس انسان ساختنی است و قسم اعظم تربیت، ساختن است نه پرورش.

اما نظریه جدید علمای غرب این است که تربیت، صرف پرورش است، چون بحث آن‌ها در تربیت اخلاقی بوده و روی سایر استعدادها، مثل حس دینی و حس زیبایی صحبت نکرده اند، گفته اند: تربیت فقط رشد نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز - چه خوب و چه بد - نباید عادت داد، و عادت، مطلقاً بد است، زیرا همین که چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می‌کند و انسان نمی‌تواند آن را ترک کند و آن وقت آن کار را نه به حکم عقل و اراده اخلاقی بلکه به حکم عادتش انجام می‌دهد، ما قریب به این مضمون را هم در روایات داریم که مثلاً امام صادق علیه السلام فرمود:

لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک، و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته که نشان می‌دهد هر چیزی ولو بهترین عبادات و فضایل، همین که به صورت عادت درآمد، ارزش خود را از دست می‌دهد. کانت روسو در غرب سردسته معتقدان به این مکتب‌اند.

روسو در کتاب امیل می‌گوید: امیل را باید عادت دهم که به هیچ چیز عادت نکند. به عقیده او تربیت، تقویت عقل و روح است، به گونه‌ای که بتواند در هر کاری آزادانه فکر کند و تصمیم بگیرد. این‌ها در واقع مدافع آزادی در اخلاقند و معتقدند انسان باید آزاد باشد و هیچ قدرتی بر او حکومت نکند، حتی قدرت عادت.

به نظر ما هیچ یک از این دو نظریه کاملاً درست نیست؛ البته این مطلب درست است که گفته اند: انسان نباید به کاری چنان عادت کند که ترک آن برایش دشوار باشد، بلکه هر کاری را باید به حکم عقل انجام دهد، نه به حکم عادت، ولی این دلیل نمی‌شود که عادت مطلقاً بد باشد، چون عادت بر دو قسم است:

عادات فعلی و عادات انفعالی. توضیح مطلب این که علمای روان‌شناسی می‌گویند: وقتی کاری برای انسان عادت شد، دو خاصیت در او به وجود می‌آورد: یکی این که آن کار سهل‌تر و ساده‌تر می‌شود، دوم این که از توجه فرد به عمل کاسته می‌شود و به یک عمل غیر ارادی نزدیک‌تر می‌شود.

حال می‌گوییم: عادت فعلی این است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی قرار نمی‌گیرد، بلکه با تمرین، کار را بهتر انجام می‌دهد. هنرها و فنون، مثل نقاشی و خطاطی و بسیاری از ملکات نفسانی مثل شجاعت عادات فعلی هستند؛ البته ممکن است که هر کسی به طور طبیعی مقداری شجاعت داشته باشد، ولی آن حالت فوق‌العاده شجاعت که شخص در مواجهه با خطر ناگهانی خود را نبازد، در اثر عادت پیدا می‌شود؛ سخاوت، و عفت نیز از این قبیل است.

در این عادات، ایراد امثال کانت وارد نیست، زیرا اولاً: خاصیت این عادات، اسیر کردن انسان نیست، بلکه فقط این است که تا وقتی عادت نکرده، اراده‌اش در مقابل محرکات خلاف آن‌ها ضعیف است.

ثانیا: علمای قدیم که به عادت اهمیت می‌دادند می‌گفتند: عادت، کاری را که بر حسب طبیعت برای انسان دشوار است آسان می‌کند؛ مثلا عادت به سحر خیزی، سختی آن را آسان می‌کند، چرا که شخص در اثر عادت، نیرویی برابر با نیروی طبیعت پیدا می‌کند و آنگاه عقل می‌تواند آزادانه تصمیم بگیرد که بخوابد یا بیدار بماند، پس چنین عادتی موجب تقویت عقل و اراده است. ثالثا: در اینکه اراده اخلاقی باید بر انسان حاکم باشد، آنها از نظر دینی بحث نمی‌کردند، ولی ما که از این منظر بحث می‌کنیم، باید بگوئیم: اراده اخلاقی انسان باید تابع عقل و ایمانش باشد. اما راه حاکم کردن عقل و ایمان، تضعیف سایر نیروها چه نیروی طبیعت و چه نیروی تربیتی عادت نیست، مثل کسانی که برای پرهیز از گناهان جنسی، به جای تقویت ایمان، خود را عقیم می‌کردند تا نیروی طبیعت را از بین ببرند. چون عادت طبیعت ثانوی ماست، باید ببینیم که از نیروی عادت کاری ساخته است یا نه؟ بلی، چون کارها را بر ما آسان می‌کند، ولی در عین حال باید عقل و اراده را به قدری قوی نگه داریم که همانطور که اسیر طبیعت نیست، اسیر عادت هم نباشد؛ مثلا کسانی که مریضند و باز اصرار بر روزه گرفتن دارند، معلوم می‌شود که روزه را از روی عادت می‌گیرند نه از روی عقل و ایمان.

اما عادات انفعالی عادتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی کسب می‌کند؛ مثل سیگار کشیدن، که شخص همیشه می‌خواهد دود سیگار به او برسد یا عادت کرده فقط روی تشک پر قو بخوابد و... عادات انفعالی عموما حالت انس برای انسان ایجاد می‌کند و انسان را اسیر خود می‌کند.

عادات انفعالی در هر موردی بد است، ولی عادات فعلی را نمی‌شود به صرف اینکه عادت است بد دانست، بلکه اگر بد باشند، دلیل دیگری دارد.

رابطه تربیت و اخلاق:

تربیت با اخلاق فرق دارد؛ تربیت همان طور که در ابتدای بحث گفته شد صرفا مفهوم پرورش و ساختن را می‌رساند و از نظر تربیت فرقی نمی‌کند که این ساختن و پرورش چگونه و برای چه هدفی باشد؛ یعنی در مفهوم تربیت، قداست و رشد استعدادهای برتر نهفته نیست، و لذا تربیت شخص جنایتکار و تربیت حیوان هم تربیت است؛ اما فعل اخلاقی در مقابل و در عرض فعل طبیعی قرار دارد. در مفهوم اخلاق، قداستی نهفته و لذا این کلمه را در مورد جنایتکار و حیوان به کار نمی‌برند.

از جمله نکات مهمی که هم در تربیت و هم در اخلاق باید مورد توجه قرار گیرد، این مطلب است که دوره‌های مختلف عمر از نظر شکوفا شدن استعدادها فرق دارد و بعضی دوره‌ها تناسب و موقعیت بسیار بهتری برای شکوفا شدن استعدادها دارد؛ مثلا دوره بعد از هفت سالگی که در احادیث هم به آن عنایت شده، دوره بسیار مناسبی برای شکوفا شدن روح از نظر انواع استعدادهای

علمی، دنیوی و حتی اخلاقی است، لذا جزء بهترین دوران عمر هر کسی همان دوران محصل بودن اوست، چون هم اوان روحش یک اوان بسیار مناسبی است و هم در این اوان در محیطی قرار می‌گیرد که روز به روز بر معلومات، افکار، اندیشه‌ها، ذوقیات و عواطفش افزوده می‌شود و واقعا دوره بالندگی انسان است، و اگر کسی در این دوره از نظر علمی و معنوی محروم بماند زیانی است که نمی‌توان به جبران تمام آن اطمینان داشت.

فصل دوم: اصول و مبانی تربیت

۱- نسبیت اخلاق

از جمله مسائل مهم مرتبط با بحث اصول و مبانی تربیت، موضوع نسبیت اخلاق است، به این معنی که آیا ممکن است چیزی برای بعضی افراد اخلاق باشد و برای بعضی دیگر ضد اخلاق؟ یا چیزی در زمانی اخلاق باشد و در زمان دیگر ضد اخلاق؟ ارتباط موضوع نسبیت اخلاق با بحث تربیت در این است که اگر اخلاق نسبی باشد، نمی‌توانیم اصول ثابتی برای تربیت ارائه کنیم. اهمیت این امر مخصوصا برای ما مسلمانان بیشتر است، زیرا با توجه به اعتقاد ما مبنی بر خاتمیت و جاودانگی اسلام، اگر اخلاق نسبی باشد، جاودانگی تعالیم اخلاقی اسلام زیر سوال می‌رود.

برخی معتقدند خارج از انسان و پسند و انتخاب او هیچ معیاری برای اخلاق وجود ندارد. اخلاق خوب، یعنی اخلاق مورد پسند و چون پسند انسان در طول زمان تغییر می‌کند، اخلاق خوب نیز امر ثابت و مطلق نیست، بلکه نسبی است؛ یعنی یک خلق در زمانی خوب و مورد پسند است و در زمان دیگر خیر.

به اعتقاد ما اخلاق مطلق است، اما فعل اخلاقی مطلق نیست و باید میان این‌ها فرق گذاشت. اخلاق عبارت است از یک سلسله خصلت‌ها و ملکات اکتسابی که بشر آن‌ها را به عنوان اصول اخلاقی می‌پذیرد؛ یا به عبارت دیگر قالبی روحی برای انسان که روحش در آن قالب و طبق آن طرح و نقشه ساخته می‌شود و امری ثابت و مطلق و همیشگی و همگانی است، ولی رفتار و فعل اخلاقی عبارت است از پیاده کردن همان روحیات در خارج که در شرایط مختلف، تغییر می‌کند؛ مثلا ظلم و آزار به یتیم از نظر اخلاقی بد و مذموم است، اما یک فعل اخلاقی، مانند سیلی زدن به یتیم در شرایط مختلف احکام مختلفی دارد و مثلا اگر به اقتضای تأدیب باشد خوب است و اگر برای آزار، بد.

۲- معیار فعل اخلاقی

بعد از بحث نسبیت اخلاق و اتخاذ این موضع که اخلاق مطلق است نه نسبی، از جمله مسائلی که باید بررسی شود، یکی این که در اخلاق و تربیت به چه مبانی و اصولی باید توجه کرد. همه مکاتب اخلاقی دنیا، اخلاق پیشنهادی خود را - که تفاوتشان گاه در حد تضاد است - خوب می‌دانند، اما صحیح نیست که تنها به گفتن این که تربیت مورد نظر ما خوب است بسنده کنیم، بلکه باید ببینیم که مثلاً اسلام یا هر مکتب دیگر چه معیاری برای خوبی و بدی دارد.

قبلاً گفتیم که فعل اخلاقی با فعل عادی و طبیعی فرق دارد؛ انسان پاره‌ای افعال را انجام می‌دهد یا می‌تواند انجام دهد که از حد فعل طبیعی یا حیوانی که هر حیوانی به حسب طبع و غریزه انجام می‌دهد بالاتر است. این افعال را افعال انسانی یا اخلاقی می‌نامند و امروزه هم خیلی شایع است که می‌گویند:

این کار انسانی است یا آن کار غیر انسانی است؛ یعنی یک سلسله کارهاست که فقط در سطح انسان صورت می‌گیرد. حال ببینیم معیار این فعل اخلاقی که فقط در سطح انسان است و با افعال حیوانات و یا اعمال طبیعی انسان فرق دارد چیست.

فعل اخلاقی، یک معیار مورد قبول ندارد؛ یعنی هر مکتبی بر حسب جهان بینی و اصول خود فعل اخلاقی و معیار آن را چیزی می‌داند که ممکن است با آن چه دیگران می‌گویند مخالف باشد، و لذا با توجه به نظر هر مکتبی، اگر بخواهیم افراد و اجتماع را تربیت اخلاقی کنیم، راه تربیت تفاوت می‌کند؛ مثلاً مکتبی معیار فعل اخلاقی را احساسات نوع دوستانه در میان مردم می‌داند و در نتیجه از نظر آن مکتب برای تربیت، باید بکوشیم احساسات نوع دوستانه تقویت شود.

مکتب دیگر که اخلاق را از مقوله زیبایی می‌داند، می‌گوید: باید حس زیبایی را در بشر تقویت کرد و همین طور در مورد سایر مکاتب.

اکنون به اجمال به بررسی هر یک از این نظریات می‌پردازیم:

• الف. دیگر دوستی:

طبق این نظریه کاری اخلاقی است که از دایره فردی خارج و برای نفع رسانی به غیر باشد؛ یعنی نوعی ایثار در آن نهفته باشد. ضامن اجرای این نظریه، احساسات نوع دوستانه ای است که در انسان هست.

• ب. وجدان اخلاقی:

این نظریه از آن کانت است که معتقد بود کاری اخلاقی است که انسان در آن هیچ غرضی نداشته باشد، بلکه فقط به خاطر انجام تکلیفی که وجدانش به او الهام می‌کند آن کار را انجام دهد.

• ج. زیبایی عقلی:

پیروان این نظریه می‌گویند: همان طور که زیبایی حسی، ناشی از تناسب است، تناسب در امور معنوی هم عامل نوعی زیبایی است و عامل افعال اخلاقی نیز همین حس زیبایی دوستی است. البته عده ای زیبایی را صفت افعال انسان می‌دانند و عده‌ای صفت روح انسان.

• د. حاکمیت روح و عقل:

طبق این نظریه انسان از دو جوهر روح و بدن تشکیل شده و کمال روح در این است که تحت تأثیر بدن نباشد یا کمتر تحت تأثیر آن باشد و برای این کار باید میان همه قوا تعادل برقرار شود.

• ه. عقل‌دوراندیش:

این نظریه که نظریه بسیاری از مادیون است به یک فردگرایی کامل معتقد است و می‌گوید: چون انسان منفعت جو است در می‌یابد که منافعش در اجتماع بهتر تامین می‌شود و برای زندگی جمعی بهترین راه این است که کارهایش به نفع دیگران باشد یا لاقط به ضرر آن‌ها نباشد. وقتی این دوراندیشی تقویت شود، به فعل اخلاقی می‌انجامد.

عده ای اخلاق دینی را همین طور توجیه می‌کنند و می‌گویند: اخلاق دینی مبتنی بر ترس و طمع نسبت به جهان دیگر و ناشی از همین حس منفعت جویی انسان است.

• و. اخلاق دینی:

برخی معتقدند فعل اخلاقی مساوی است با فعل دینی با این تقریر که فعل اخلاقی از احساسات خداپرستانه ای که در هر انسانی به طور فطری هست، ناشی می‌شود و انگیزه و هدفش فقط رضایت خداوند است.

جمع‌بندی:

حقیقت این است که غالب این نظریات را می‌توانیم از یک نظر، درست و از یک نظر نادرست بدانیم. همه این‌ها آن وقت درست می‌باشند که یک حقیقت و اعتقاد مذهبی پشت سر آن‌ها باشد. اعتقاد مذهبی پشتوانه مبانی اخلاقی است. خدا، هم سرسلسله معنویات است و هم پاداش دهنده کارهای خوب. احساسات نوع پرستانه، که خود امری معنوی است، وقتی در انسان ظهور می‌کند که انسان در جهان به معنویتی قایل باشد.

کسی هم که اخلاق را از مقوله زیبایی معقول و معنوی می‌داند، اساساً تا به یک حقیقت و زیبایی مطلق معقول و معنوی به نام خدا قایل نباشد نمی‌تواند به یک زیبایی معنوی دیگر - چه زیبایی معنوی روح، چه زیبایی معنوی فعل - معتقد باشد.

وجدان اخلاقی کانت هم تا اعتقاد به خدا نباشد برای انسان معنی پیدا نمی‌کند. همه این‌ها به آدم می‌گوید: حق و حقیقت این است. اگر غیر از ماده چیز دیگری نباشد، اصلاً حق و حقیقت معنی ندارد. اگر اعتقاد به معاد و عدل نهایی باشد نظریه هوشیاری هم خوب کار می‌کند و گرنه تحت شرایطی معتقد می‌شود که نفع من در این است که نفع دیگران را ضمیمه خود کنم، بنابراین اگر بر مبنای اعتقاد به خدا باشد، همه این‌ها را می‌توان قبول کرد و هیچ ضرورتی هم ندارد که فعل اخلاقی را محدود به یکی از این‌ها بدانیم، می‌گوییم: اجمالاً فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، منافع مادی فردی نباشد، خواه از روی احساسات نوع دوستی باشد یا سایر احساسات متعالی، بنابراین در اصول تربیتی، آن ریشه اصلی که باید آبیاری کرد همان اعتقاد به خداست و در پرتو این اعتقاد، هم احساسات نوع دوستانه را باید تقویت کرد، هم حس زیبایی، هم اعتقاد به روح مجرد را و حتی از حس منفعت جویبی انسان، نیز استفاده کرد، همان طور که ادیان این کار را کرده‌اند.

در این جا این سوال مطرح می‌شود که آیا اخلاق منهای دین می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟ در پاسخ می‌گوییم: اگر هم بتواند وجود داشته باشد، دین، موید و پشتوانه‌ای برای اخلاق است.

داستایوفسکی، نویسنده روسی می‌گوید: اگر خدا نباشد همه چیز مباح است؛ یعنی اگر خدا نباشد، هیچ چیز دیگری که بتواند واقعا مانع انسان از انجام اعمال ضد اخلاقی شود وجود ندارد. تجربه هم نشان داده که آن جا که دین از اخلاق جدا شده، اخلاق خیلی عقب مانده است. هیچ یک از مکاتب اخلاقی غیر دینی در کار خود موفقیت نیافته‌اند. این است که فریاد خیلی‌ها بلند است که بشر هر چند که از لحاظ صنعت و تمدن، پیش رفته، از نظر اخلاق عقب مانده است.

بنابراین ایمان، لا اقل به عنوان پشتوانه‌ای برای اخلاق - اگر نگوییم که تنها ضامن اجرای آن - باید ارزش فوق العاده قایل باشیم.

۳- اصل در اخلاق، پرورش خود است یا مبارزه با خود؟

گفتیم که در اکثر مکاتب‌های اخلاقی دنیا، معیار اخلاق را مبارزه با خود، یعنی پرهیز از خودخواهی و خودپرستی می‌دانند؛ یعنی فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، خود انسان نباشد، اما مکاتب‌های دیگری هست که خلاف این می‌گویند؛ مثلاً نیچه می‌گوید: انسان سعادت‌مند کسی است که دنبال قدرت برود، نفس را باید پرورش داد، ترحم به ضعفا معنی ندارد و باید ضعفا را از بین برد و این خدمتی به بشریت است، زیرا پس از مدتی بر اثر انتخاب اصلح، بشریت جلو می‌رود. این حرف در دنیا

غوغائی به راه انداخت، زیرا تعلیمات مسیح را که بیش از همه توصیه به دوستی یکدیگر و کمک به ضعفا کرده است، مضرت‌ترین تعلیمات به حال جامعه می‌دانست.

مستقل از موضع‌گیری‌هایی که در مکاتب مختلف شاهد آنیم، مساله مبارزه با خودخواهی یا توجه به خود و پرورش نفس، در تعالیم اسلام نیز به صورت دو دسته تعالیم در ظاهر مختلف و معارض قابل مشاهده است. به این معنا که در برخی از تعالیم اسلام بر مساله عزت نفس و ارزش ذاتی انسانی تکیه و توصیه شده و در برخی دیگر، به نفی خود و مبارزه با نفس.

به عنوان مثال قرآن کریم در جایی می‌فرماید:

و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین

و در جایی دیگر می‌فرماید: تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین؛

یعنی از یک طرف به مومنین نوید برتری می‌دهد و از طرف دیگر تمایل به برتری را مذمت می‌کند. همچنین در مورد عزت

نفس از یک طرف در قرآن کریم می‌خوانیم و لله العزه و لرسوله و للمومنین

یا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که:

اطلبوا الحوائج بعزه النفس

و نیز از امام حسین علیه السلام نقل شده است که:

موت فی عز خیر من حیاه فی ذل

و احادیث بسیار زیادی که بر شرافت و کرامت و عزت نفس تاکید می‌کنند و از طرف دیگر شاهد آیات و روایاتی هستیم که

مخالفت با نفس یا جهاد با نفس به عنوان یک دشمن را توصیه می‌کنند، مانند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی

فان الجنه هی الماوی یا ان النفس لاماره بالسوء یا این حدیث نبوی که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک

و همچنین بسیاری از دستورات اخلاقی، مانند پرهیز از عجب و تکبر و... که همه در جهت مذمت خودبینی و بزرگ شمردن

خود است. در این جا به نظر می‌رسد تناقضی وجود داشته باشد و این سوال باقی می‌ماند که بالاخره باید با نفس مبارزه کرد

یا آن را پرورش داد؟

پاسخ این است که انسان دارای دو خود است، که یکی را باید عزیز و محترم داشت و با دیگری باید مبارزه کرد. اما این خود

یعنی چه؟

مسئله هر کسی فقط یک من دارد، و اگر کسی دچار تعدد شخصیت باشد در روانشناسی، بیمار محسوب می شود، لذا باید گفت: معنای دو خود داشتن انسان این است که انسان یک خود واقعی و حقیقی دارد و یک خود مجازی، که این دو واقعا ناخود است و باید با آن مبارزه کرد و در واقع مبارزه با نفس، مبارزه خود با ناخود است.

هر یک از ما یک خود به عنوان خود شخصی و فردی داریم که با آن، خودمان را در برابر من‌های دیگر قرار می‌دهیم. وقتی چیزی را برای این من می‌خواهیم، یعنی برای این شخص در مقابل یا حتی بر ضد اشخاص دیگر چیزی خواسته‌ایم. هر اندازه که خود انسان جنبه شخصی و فردی و جدا از خودهای دیگر پیدا کند، ناخود او که مربوط به جنبه‌های بدنی و تن است، بیشتر تقویت می‌شود، ولی انسان در باطن ذات خود، حقیقتی دارد از سنخ ملکوت و نه از سنخ ماده و طبیعت، که قرآن از او به نفخت فیه من روحی یاد می‌کند، لذا به خود توجه کردن، یعنی حقیقت انسانیت خویش را دریافتن. حقیقت محضی که از سنخ قداست و تجرد است، و با آلودگی‌های خاکی که انسان را اسیر طبیعت می‌کند، ناسازگار است، پس آن من که باید تحت کنترل در آورد و او را دشمن دانست، منی است که در مقابل افراد دیگر قرار می‌گیرد، ولی آن من که عزت، قوت و کرامت دارد، منی است که من و ما در او راه ندارد، بلکه همان جوهر قدس الهی است که در هر کسی هست و لزومی ندارد که کسی آن را به انسان درس بدهد.

نظر قدما در باب ارزش‌ها و امور معنوی:

در تکمیل بحث خود و ناخود باید بگوییم: مسأله‌ای از قدیم برای بشر مطرح بوده که امور زندگی را به مادی و معنوی تقسیم می‌کردند. یکی از تفاوت‌های انسان و حیوان در همین است که در متن زندگی انسان مسائلی مورد توجه است که محسوس و ملموس نیست؛ به عبارت دیگر آنچه برایش ارزش و قیمت قایل بوده منحصر به امور مادی و جسمانی نمی‌شود، بلکه اموری همچون اخلاق و آزادی نیز برایش ارزش داشته است، که علمای قدیم این‌ها را به امور معنوی تعبیر می‌کرده‌اند.

انسان همانطور که از نیل به اهداف مادی لذت می‌برد، از نیل به اهداف معنی خود نیز لذت می‌برد، و لذا لذات و رنج‌ها را هم به دو دسته مادی و معنوی تقسیم می‌کردند. در روانشناسی هم این چنین تفسیر می‌کنند که اولاً: لذت‌ها و رنج‌های مادی عضوی است؛ یعنی انسان آن را در عضو معینی حس می‌کند؛ ثانیاً: باید شیئی خارجی با انسان تلاقی کند و فعل و انفعالی ایجاد شود تا لذت رخ دهد، اما لذت‌های معنوی اولاً: به عضو بستگی ندارد؛ یعنی محل مشخصی از بدن نیست که لذت ببرد، ثانیاً: موکول به تلاقی یا عامل خارجی نیست؛ مثلاً شخص از یک فکر - مثل فکر برنده شدن در یک مسابقه علمی - لذت می‌برد. به هر حال امور مادی و امور معنوی برای انسان مطرح بوده است.

اینجا مسئله دیگری طرح می‌شود که اگر بشر این امور را می‌خواهد، پس ناچار برای آنها ارزشی قائل است، اما ارزش از کجا پیدا می‌شود و چرا یک چیز ارزش دارد؟ اگر چیزی به نوعی مفید باشد و منظوری را تأمین کند و کمالی برای یک درجه از درجات وجود انسان و قوه‌ای از قوای انسان باشد، و از طرف دیگر رایگان نباشد، یعنی به سادگی قابل دسترسی نباشد و قابل انحصار هم باشد، اینجا ارزش پیدا می‌شود؛ چه مادی و چه معنوی؛ یعنی انسان به همان دلیل که بالفطره به سوی امور مادی کشش دارد، به سوی امور معنوی هم کشش دارد و به همین دلیل است که ما امور معنوی را دارای ارزش می‌دانیم، ولی ارزش معنوی. مسئله انسانیت هم به این دلیل مطرح می‌شود که ارزشهای معنوی از مختصات انسان است و انسان هر چه بیشتر پایبند ارزشهای معنوی باشد، انسانیتش را کاملتر می‌دانیم.

قدمای ما که مساله را بر اساس این مبانی طرح می‌کردند، مشکلی نداشتند، اما غربی‌ها مساله را به شکل دیگری مطرح کرده و دچار بن‌بست شده‌اند.

ناتوانی دانشمندان غربی در تحلیل امور معنوی:

دانشمندان غربی میان امور مادی و معنوی و نیز میان منفعت و ارزش به این شکل تفکیک کرده‌اند که یک چیزهایی برای ما نافع است که همان امور مادی است، ولی یک چیزهایی با این وجود که مثل دسته اول، نافع نیستند، انسان برایش ارزش قائل است، اما چرا؟ چطور چیزی که با واقعیت وجود انسان ارتباط ندارد و کمال افزا نیست و انسان ذاتا جویای آن نیست، برای انسان ارزش دارد؟ وقتی چیزی برایم نافع نیست، چرا من ارزش برایش قایل باشم؟

دانشمندان غربی نخواستند در مقابل ماده به وجود معنوی قائل شوند، لذا آنچه را برای نیمه مادی مفید است به حساب آوردند و آن را ارزش دانستند، ولی دوست داشتن چیزی را که برای نیمه مادیش مفید نیست، ضد منطقی دانستند. بعضی گفتند: ما خود به کار خود ارزش می‌دهیم و خود ما ارزش را می‌آفرینیم.

اما مگر ارزش، قراردادی و آفریدنی است که آن را بیافرینیم! ما فقط قراردادها و اعتبارها را می‌توانیم بیافرینیم. این این امر قراردادی نیست که ما بتوانیم برای چیزی ارزش بیافرینیم. ارزش و منفعت، هر دو از یک مقوله‌اند؛ یعنی هر دو با واقعیت انسان سر و کار دارند؛ یعنی انسان بالفطره دنبال خیر و کمال خود می‌رود، منتها هم خیر مادی و هم خیر معنوی، و حرف منطقی هم همین است.

اینکه دنیای امروز را دنیای تزلزل ارزشها نامیده‌اند برای این است که هم ریشه ارزشها را می‌زنند و هم می‌خواهند به بشر ارزش بدهند، و این تناقض است.

مهندس بازرگان در همین زمینه در کتاب نیک تازی از داریش آشوری نقل کرده که دنیای غرب کاری کرد که همه ارزشهای بشری را متزلزل کرد و حالا که به نتایج کار خود رسیده می‌خواهد به صورت دیگری آن ارزشها را احیاء کند، ولی خیلی دیر شده است. آنگاه اصالت بشریت سارتر و امثال او را نقد می‌کند و می‌گوید که این‌جا امر موهومی را ساخته‌اند و فرض کرده‌اند که بشر غیر از وجود فردی خود وجودی در جمع دارد که انسانیت نامیده می‌شود که آن انسانیت دائماً در جریان است و همیشه وجود دارد.

آنچه خداشناسان گفته‌اند که کار را باید برای خدا کرد، اینها برای انسانیت یا خدای موهوم خود می‌گویند، و برای این خدای موهوم وجود واقعی قائلند و برای خود، وجود اعتباری، و فرد را چیزی در مقابل او نمی‌دانند. این سخنان در اثر بن‌بست‌هایی است که در مورد مسائل معنوی و ارزشهای انسانی پدید آورده‌اند، زیرا آن‌ها مذهب را از اول انکار کردند، اخلاق و تربیت مبتنی بر مذهب را نفی کردند، آن هم براساس فرض ساده‌ای که مذهب براساس ترس از جهنم و طمع به بهشت است.

به نظر آنان باید آنچه را که اعتقادی به آن نداریم رها کنیم، و برای مذهب، هیچ ارزش دیگری قائل نشویم، حال آنکه ارزش مذهب اینست که ملاکها و معیارهای ارزش را در انسان احیاء می‌کند. مذهب نه تنها از راه بهشت و جهنم جبراً اخلاق را تحمیل می‌کند، بلکه در اعتقاد انسان چیزهایی از انسانیت را احیاء می‌کند و انسانیت انسان را به شکل خاصی احیاء می‌نماید که در پرتوی احیای آن، تمام ارزشهای انسانی که امروز واقعا و عملاً بی‌معنی شده است، معنای منطقی و دقیق پیدا می‌کند.

حال که این مطلب دانسته شد، به فلسفه تاکید بر توجه به خود پی می‌بریم؛ اسلام وقتی می‌خواهند انسان را به اخلاق حسنه - یا به قول امروزی‌ها به ارزشهای عالی انسانی - سوق دهد، او را به نوعی درون‌نگری متوجه می‌کند که حقیقت وجودی خودت را از طریق توجه به درون کشف کن. آنگاه احساس می‌کنی شرافت خودت را یافته‌ای؛ یعنی احساس می‌کنی که پستی و دنائت، دروغ، نفاق و فحشا، با این جوهر عالی سازگار نیست.

این است که انسان با نوعی معرفه‌الذات، الهامات اخلاقی را دریافت می‌کند، و این الهامات، دیگر درس خواندن نمی‌خواهد، بلکه همان درک درونی این که چه کاری را باید کرد و چه نباید کرد، کافی است و این است معنی و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها.

مساله عذاب و رضایت وجدان نیز در همین جا فهمیده می‌شود. واقعا انسان با انجام برخی کارها در عمق وجدان خود راضی می‌شود و با برخی کارها در عمق وجدانش چنان ناراضی می‌شود که از هر زندانی بدتر است. چه بسیار از جنایتکارها که خود به پای میز محاکمه آمده‌اند. این کار فقط ناشی از وجدان و الهام آن است و قبول این مساله تنها و تنها با فلسفه ماوراء طبیعی

جور در می‌آید که معتقد باشیم انسان تنها این کالبد و بدن نیست، بلکه روحی دارد و روح او دارای گرایش‌هایی به افعال خوب و بد است.

۴- مراحل خروج از خودخواهی

تا آن جا گفتیم که انسان دارای دو نوع من است؛ یا به عبارت دیگر انسان موجودی ذومراتب است؛ مرتبه‌ای از وجودش فرشته‌گونه، و بلکه برتر از آن است و مرتبه‌ای حیوان‌گونه و نبات‌گونه و حتی جماد گونه است، اما نه این که هم فرشته باشد هم حیوان و...، بلکه موجودی دارای مراتب است.

انسان در درجات عالی خود، میان خود با افراد دیگر من و مایی نمی‌بیند، ولی در درجات دانی، به حکم تزاممی که در طبیعت هست هر منی برای حفظ و بقای خود می‌کوشد و طبعا دیگران را نفی می‌کند، و لذا مساله تنازع بقا پیش می‌آید، گویی حفظ من هر کس مستلزم نفی منهای دیگر است؛ یعنی انحصار طلبی و خودبینی، لازمه من طبیعی انسان است. این دیوار میان من طبیعی با من‌های دیگر باید از بین برود، این کار، یعنی مبارزه با خود طبیعی و مادی و به تعبیر دیگر خروج از خودپرستی مراتب و مراحلی دارد که اولین مرحله‌اش غیر دوستی است.

یکی از مصادیق غیر دوستی و یکی از راه‌های خروج از خود فردی ازدواج است. کودک فقط در همان من خودش است و حتی به پدر و مادر هم به چشم ابزاری برای خود می‌نگرد.

در دوران جوانی، وقتی عشقی پیدا می‌کند و همسری انتخاب می‌نماید، برای اولین بار این احساس در او پیدا می‌شود که به شخص دیگری مانند خود علاقه دارد؛ یعنی از خود به در می‌آید و خودش و او یکی می‌شوند و همه چیز را برای این خود بزرگتر می‌خواهد. به طوری که شخص سختی می‌کشد تا خانواده‌اش در آسایش باشند.

البته این در شرایطی است که شخص واقعا عشق و علاقه‌ای به همسر خود داشته باشد، وگرنه تا وقتی رابطه زوجین، رابطه شهوانی و جنسی است، این‌ها همدیگر را به چشم یک ابزار نگاه می‌کنند، ولی مساله زوجین و کانون خانوادگی، مافوق غریزه جنسی است، زیرا تا سنین پیری که دیگر مساله غریزه جنسی به کلی ضعیف یا نابود می‌شود محبت میان زوجین هست، و بلکه شدیدتر هم می‌گردد.

به همین دلیل ازدواج با اینکه یک امر شهوانی است، در اسلام جنبه اخلاقی هم دارد و این تنها امری است که هم پایه طبیعی و شهوانی و هم جنبه اخلاقی دارد.

هر غریزه‌ای که اشباع شود، اشباعش تأثیری در معنویت انسان ندارد جز غریزه جنسی. تجربه نشان داده است افرادی که در تمام عمر به خاطر هدف‌های معنوی، مجرد زندگی کرده‌اند، در همه آنها یک نوع نقص ولو به صورت یک خامی وجود داشته است. گویی یک کمال روحی هست که جز در مدرسه خانواده حاصل نمی‌شود.

تشکیل خانواده نوعی علاقه مند شدن به سرنوشت دیگران است. تا انسان ازدواج نکند و صاحب بچه نشود و آن چه شدیداً عواطف او را تحریک نکند، به این پختگی نمی‌رسد، پس ازدواج اولین مرحله خروج از خود طبیعی فردی است.

این مقدار توسعه شخصیت اگر چه نسبت به خود فردی و طبیعی، درجه‌ای از کمال است، اما کافی نیست. ممکن است خود یک نفر از این بیشتر توسعه پیدا کند، و به فامیل و قبیله نیز کشیده شود، همان که در قبایل بدوی و عرب جاهلی زیاد می‌بینیم. که شخص واقعا بین افراد قبیله و خودش فرقی نمی‌گذارد، و در داخل قبیله، همه اصول انسانی مثل گذشت، احسان و ایثار را رعایت می‌کند، ولی از این مرز که پا بیرون می‌گذارد این روح اخلاقی از بین می‌رود، پس این مقدار هم کافی نیست.

بالتر می‌رویم و به من قومی می‌رسیم، مثل این که در میان ما ایرانیها کسی چنان وطن پرست باشد که تمامی مردم ایران را مثل جان خود دوست داشته باشد. این همان خودی است که در اروپائیها هست، و من فردی آنها به صورت من قومی یا خود ملی در آمده است. آنها تا حد زیادی نسبت به هموطنان خود خائن نیستند، دروغ نمی‌گویند، استبداد نمی‌ورزند، و... ولی پا را که از دایره هموطن فراتر می‌گذارند، ظالم و ستمگر می‌شوند. دروغ و خیانت و چپاول ملت‌ها را به نفع ملت خود جایز می‌دانند، و بلکه به آن افتخار می‌کنند. این افراد البته نسبت به افراد خودپرست متکامل تر هستند، ولی این روحیه را نمی‌توان اخلاق نامید و نمی‌توان پذیرفت که کسی بگوید: من چه کار به ملت‌های دیگر دارم.

اگر از این هم یک قدم بالاتر برویم به انسان دوستی و انسان پرستی می‌رسیم؛ یعنی کسی واقعا بشردوست باشد و به همه انسانها خدمت کند و حق هیچ انسانی را پایمال نکند. به نظر می‌رسد که این حد نهایی خروج از خودخواهی است، اما این جا هم می‌توان پرسید که چرا انسان دوست باشیم و حیوان دوست نباشیم؟ یعنی این مرز برای چیست؟ اما می‌توان از این هم جلوتر رفت، که نام آن می‌شود حق پرستی و خداپرستی.

در این مرحله چون خدا موجودی در کنار موجودات دیگر نیست، همه چیز دنیا در مسیر خداپرستی قرار می‌گیرد و محبت به خدا شامل محبت به همه چیز می‌گردد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

در مورد انسان دوستی سوال دیگری هم مطرح می‌شود که مقصود از انسان چیست؟ چون هر حیوان و جمادی همان چیزی است که هست، ولی انسان تنها موجودی است که بالقوه است و باید بالفعل شود؛ یعنی انسان را نمی‌توان همین حیوان یک سر و دو گوش حساب کرد.

انسان انسانیتی هم دارد. انسانیت انسان به یک سلسله معانی و حقایق بستگی دارد که اگر فردی فاقد یا بر ضد آنها باشد، نمی‌توان او را انسان شمرد، حال سوال این است که اگر انسانی ضد انسانیت یا ضد انسانهای دیگر شد، مثلا دایما به دیگران ستم و تجاوز کرد، آیا باید او را مثل دیگران دوست داشت یا باید او را از بین برد؟ و در صورت دوم آیا این کار با انسان دوستی سازگار است؟

جواب اینست که اگر مقصود از انسان دوستی، دوست داشتن این حیوان دو پاست، که هیچ فرقی نمی‌کند و همه را باید دوست داشت، اما اگر گفتیم: ما از انسانیت یک معنایی می‌فهمیم که انسان‌های مختلف می‌توانند واجد یا فاقد آن معنا باشند، آن گاه انسان دوستی معنی دیگری پیدا می‌یابد که طبق آن معنی انسانها را باید در مسیر انسانیت دوست داشت، و با انسان‌های مخالف این مسیر باید مبارزه کرد که این نیز عین انسان دوستی، یعنی مبارزه با انسان ضد انسان به خاطر انسانیت است.

محدوده دوستی و دشمنی:

از جمله مسائلی که در تعلیم و تربیت اسلامی باید بحث شود، مسئله حب و بغض و اثر آنها، یعنی احسان و خشونت است. برخی از بیگانگان خصوصا کشیش‌های مسیحی به اسلام ایراد می‌گیرند که در اسلام آن چنان که باید، بر محبت و احسان است تاکید نشده و اگر هم شده به دشمن داشتن انسانها و خشونت هم توصیه شده است؛ در حالی که عیسی علیه السلام نه تنها به محبت دعوت می‌کرد، بلکه در محبت، حتی میان خداپرست و غیرخداپرست استثنا نمی‌کرد.

به علاوه دستوری عام در همه ادیان، از جمله اسلام هست که برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری، و همان را دشمن بدار که برای خود دشمن می‌داری.

حال آیا اسلام در این قاعده عمومی، استثنا کرده یا اختلافش با مسیحیت در تفسیر محبت است، نه در این اصل کلی؟

از همین جمله که همه ادیان بر سر آن توافق دارند، شروع می‌کنیم. شاید کسی بگوید: دوست داشتن چیزی برای خود همیشه منطقی نیست، چه رسد برای دیگران، چرا که انسان گاه چیزی که برایش مصلحت نیست، دوست دارد: مثلا کسی مبتلا به مرض قند باشد، اما دوست داشته باشد عسل بخورد.

پاسخ این است که مقصود در این عبارت، محبت عاقلانه و منطقی است که همواره مساوی مصلحت است، و مقصود این است که همیشه همانطور که خیر و سعادت خودت را می‌خواهی، خیر و سعادت دیگران را هم بخواه و این با محبت ظاهری فرق دارد؛ مثلا اگر پدر و مادری به فرزندشان محبت دارند، اما این محبت دو گونه می‌تواند تجلی کند، یکی این که هر چه بچه می‌خواهد همان را انجام دهند و دیگر این که آن چه موافق مصلحت وی است انجام دهند، ولو مطابق خوشایند بچه نباشد؛ مثلا اگر مریض شده علی رغم ناراحتی وی طبق دستور پزشک به او آمپول بزنند. معلوم است که آن محبتی که در همه ادیان توصیه شده، محبت نوع دوم است. به علاوه گاهی پای جامعه در میان است که در این جا هم به اقتضای محبت صحیح، تقدم دادن به مصلحت جمع درمقابل مصلحت فرد است و فلسفه قصاص در اسلام نیز همین است.

برخی اشکال می‌کنند که اگر کشتن، کار بدی است و کسی یک نفر را کشته، چرا ما هم آن کار بد را تکرار کنیم و او را بکشیم؟ قرآن پاسخ می‌دهد که: این کشتن را یک میراندن ساده تلقی نکنید، بلکه این کشتن موجب حیات جامعه است. چرا که اگر او را نکشید، هم او بر کارش جری‌تر می‌شود و هم دیگران فردا ده‌ها نفر را خواهند کشت، پس آن انسان دوستی که مطلوب است دوست داشتن انسان است، از آن جهت که واجد ارزشهای انسانی است و اگر انسانی ضد انسانیت و مانع تکامل دیگران شد، باید با وی مبارزه کرد؛ مثلا در قرآن توصیه به احسان و محبت به همه مردم، حتی کفار شده، اما تا جایی که این نیکی کردن اثر نیک ببخشد و گرنه آن جا که اثر نیک نبخشد نه تنها نیکی نیست، بلکه در واقع بدی کردن است. لذا قرآن کافران را دو دسته می‌کند و می‌فرماید:

لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین.
 انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و اخرجوکم من دیارکم.
 به علاوه، حتی نسبت به کافرانی که با مسلمانان می‌جنگند هم قرآن می‌گوید: نباید به آن‌ها ظلم کنید و از حدود عدالت خارج شوید:

و لا یجرمنکم شان قوم علی ان لا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی.

و حتی آن جا که قرآن دستور جنگ می‌دهد باز یاد آوری می‌کند که مبدا ستم کنید:

قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین.

اما در عین حال اسلام به شدت بر محبت‌هایی که اثر نیک دارد، حتی نسبت به کافران توصیه کرده است؛ مثلا: و لا تستوی الحسنه و لا السیئه اذفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوش كأنه ولی حمیم

که البته این دستور مخصوص مواردی است که نیکی کردن ما بتواند در آن‌ها تغییری ایجاد کند.

مسأله مؤلفه قلوبهم

که یکی از مصارف زکات است نیز به همین منظور است؛ یعنی کافران ظاهراً مسلمان و ضعیف‌الایمانی که باید با محبت کردن و حتی با احسان مالی آن‌ها را نگاه داشت.

خلاصه این که محبت باید آرزوی خیرخواهی و مصلحت‌خواهی باشد نه این که کاملاً مطابق میل افراد رفتار کنیم که این کار در بسیاری از موارد واقعا دشمنی است، نه محبت.

در این جا شاید اشکال شود که شما خودها را درجه درجه شمردید و از خود فردی و خانوادگی و قومی و نژادی و انسانی سخن گفتید، خوب خود مذهبی هم یک حد و مرز است، مگر ما نمی‌گوییم که مسلمانان باید یکدیگر را دوست داشته و اشداء علی الکفار رحماء بینهم باشند؟

اگر مرز قایل شدن بد است، این جا هم بد است. جواب این است که واقعا هم اگر این مساله به صورت یک تعصب ظاهر شود، که نسبت به هر کس در زیر لوای اسلام است خیرخواه و نسبت به بقیه بدخواه باشد، مسلماً چیز خوبی نیست و اسلام هم این را نخواسته است. اسلام خواسته ما خیرخواه همه، حتی کفار باشیم، دشمنی با کافر اگر از بدخواهی سرچشمه بگیرد ضد اخلاق است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: من دلم به حال این‌ها می‌سوزد که چرا به آنچه که خیر خودشان است توجه نمی‌کنند، ولی وقتی اینها هدایت نمی‌شوند و خار راه دیگرانند باید به آنها به چشم یک مانع نگاه کرد، ولی باز هم نباید بدخواه آنها بود.

یزید هم وقتی که از زین‌العابدین علیه السلام می‌پرسد: اگر من توبه کنم آیا توبه‌ام قبول است یا نه؟

می‌فرماید: بله؛ یعنی او هم بدخواه یزید نیست که آرزو کند که چون یزید قاتل پدرش است توفیق توبه نیابد تا به جهنم برود، بلکه برای او هم خیر می‌خواهد، پس دشمنی با کافر ناشی از خیرخواهی برای دیگران است.

احسان به کافر هم تا حدی که اسائه به انسانیت و مصالح دیگران نباشد مطلقاً آزاد است؛ یعنی اگر احسان به دشمنان موجب تضعیف جامعه اسلامی باشد، حرام است، اما غیر آن اشکالی ندارد، بلکه خوب هم هست.

اینجاست که به این مطلب می‌رسیم که اساساً دایره خروج انسان از مرز خودخواهی به هیچ چیز، حتی انسان محدود نمی‌شود و تمام موجودات عالم هستی را در بر می‌گیرد، البته آن موجوداتی که در مسیر کمال خود باشند؛ یعنی در مسیر حق پرستی

و حق خواهی و آن چه که خدا برای عالم می‌خواهد، بنابراین اگر انسان چیزی را بخواهد که خدا می‌خواهد به نهایت خروج از خودخواهی رسیده است، لذا در اسلام به عنوان انسان دوستی چیزی نداریم که بخواهد ما را به انسانها محدود کند، بلکه کلمه حق و خدا مطرح است که البته گاهی محدود می‌شود، و با کسی که سد راه حق طلبی است باید مثل یک دشمن رفتار کرد. در این زمینه قرآن می‌فرماید:

يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين لله شهداء بالقسط و لا يجرمنكم شنئان قوم على الا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوى و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون؛

یعنی نسبت به دشمنان هم نباید بی‌عدالتی کرد، چون عدالت نه تنها اصلی انسانی، بلکه اصلی جهانی است و انسان حق پرست نمی‌تواند ظالم باشد و لو در مورد دشمنی که کافر است.

نظیر این را امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید:

و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتנם اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين و اما نظير لك في الخلق.

همچنین نقل شده که ایشان پیرمردی از اهل کتاب را دیدند که گدائی می‌کرد و عصبانی شدند و به یاران خود گفتند: تا وقتی که می‌توانست از او کار کشیدید، حالا باید گدایی کند؟ و دستور دادند از بیت المال چیزی برایش مقرر شود و از این موارد که ائمه علیهم‌السلام به غیر مسلمان‌ها رسیدگی و احسان می‌کرده‌اند فراوان داریم.

۵- توجه به همه استعداد‌های انسانی

قبلا گفتیم که در تربیت، دو گونه مکتب وجود دارد. گاه یک مکتب، هدفی را در نظر می‌گیرد و می‌خواهد انسان را طوری بسازد که آن هدف تامین شود، ولو این که در انسان کاستی‌هایی پدید آورد؛ مثلا برخی احساسات طبیعی را از وی بگیرد و نقصی روحی یا جسمی در او ایجاد کند؛ درست شبیه تربیتی که انسان در مورد اغلب حیوانات به کار می‌گیرد، اما مکتبی هم هست که در خدمت انسان است؛ یعنی منظوری جز خود انسان ندارد و هدفش به سعادت و کمال رساندن خود انسان است.

این مکتب باید براساس پرورش استعدادها و تنظیم آنها باشد، و کاری که باید انجام دهد دو چیز است: اول کوشش در راه شناخت استعداد‌های انسانی انسان و پرورش - نه تضعیف - آنها و دوم برقراری نظامی میان این استعدادها که هر استعدادی حظ و بهره خود را ببرد و به بقیه تجاوز نکند.

درباره این که چه چیز باید پرورش بیابد؟ باید گفت: استعدادهای انسان دو نوع است: یک نوع، استعدادهایی است که در آنها با جانداران دیگر شرکت دارد؛ که همان استعدادهای جسمانی است، و دیگر استعدادهای اختصاصی وی است که مربوط به روح است و مباحث اصلی تربیت همین جا مطرح می‌شود:

• الف - پرورش جسم:

مسئله اول این است که آیا در اسلام به تقویت و پرورش جسم عنایتی شده است یا نه؟ ممکن است کسی بگوید: نه، و بلکه به خلافش توصیه شده، زیرا تن پروری در اسلام مذموم است.

پاسخ این است که تن پروری مذموم غیر از پرورش تن به معنی بهداشت و تقویت بدن است.

آن تن پروری که در واقع نفس پروری است و معنایش این است که انسان تابع تمایلات و شهوات نفسانی خود باشد، و اتفاقاً تن پروری به این معنا موجب زیان جسم هم می‌شود. آدم‌های تنبل و تن پرور دایماً دنبال لذت شکم و انواع لذت‌های دیگرند و توجه نمی‌کنند که مثلاً همین پرخوری چه ضررهایی برای بدن آنها دارد، پس این که اسلام مخالف تن پروری است، درست است، اما در عین حال اسلام طرفدار پرورش جسم است و تعالیم اسلامی در این باره زیاد است؛ مثلاً آیا اسلام طرفدار تقویت چشم است یا تضعیف آن؟ بی شک طرفدار تقویت آن است، و لذا احادیث زیادی هست که مثلاً فلان کار را نکنید چون چشم شما را تضعیف می‌کند. یا در تعقیبات نماز آمده است:

اللهم متعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احییتنا واجعل النور فی بصری و البصیره؛ دینی

اصلاً همین که از پرخوری نهی شده برای همین سلامت جسم است، حتی فلسفه بسیاری از امور دیگر، همانند مسواک زدن، خوردن بعضی میوه‌ها، انجام غسل‌ها و دستورات بهداشتی فراوان در اسلام، همین تقویت جسم است. این مسأله به قدری مهم است که یکی از مسلمات فقه ما این است که چیزی که ثابت شود برای جسم انسان زیان دارد، قطعاً حرام است و بر همین مبناست که فقهاء در باب تریاک و هرویین (۶۳) فتوا به حرمت داده‌اند، با این که نه در قرآن چیزی درباره این‌ها داریم نه در سنت.

پس پرورش جسم در حدود بهداشت و سلامت و تقویت جسم مسلماً از نظر اسلام ممدوح است و می‌دانیم که همه کسانی که از نظر بدن نیرومند بوده‌اند، این نیرومندی برایشان کمال شمرده شده است.

البته تضعیف جسم در برخی مکتب‌های غیر اسلامی مثل مرتاضان هندی مطلوب است، ولی در اسلام چنین چیزی نداریم.

البته اگر کسی فقط به تقویت جسمش بپردازد و جنبه‌های دیگر را مهمل بگذارد هم مذموم است.

• ب - پرورش روح:

بحث اصلی تربیت انسان، راجع به استعداد‌های مختص انسان است که از آن‌ها به استعداد‌های روحانی تعبیر می‌کنیم. از نظر علمی اول باید ببینیم که انسان بما هو انسان چه استعداد‌هایی دارد و بعد ببینیم اسلام چه عنایتی به این استعدادها دارد. مکتب‌های مختلف از جنبه‌های مختلفی به این موضوع نگریسته‌اند، ولی شاید روانشناسان مطلب را به شکل جامع‌تری بیان کرده‌اند، از جمله در مقاله‌ای با تأکید بر حرف‌های یونگ، آمده بود که روح بشر دارای چهار بعد و به تعبیر ما چهار استعداد است:

1. بعد عقلی، که همان استعداد علمی و حقیقت جویی است؛

2. بعد اخلاقی، که انسان در سرشت و فطرتش، اخلاقی خلق شده؛ یعنی طوری خلق شده که به دیگران احسان کند و از انجام کار بد، پریشان نشود؛

3. بعد دینی، که همان حس پرستش یک حقیقت مافوق و منزه است و انسان می‌خواهد که در مقابل او خضوع و او را تقدیس کند؛

4. بعد هنری یا زیبایی؛ که انسان، زیبایی را از آن جهت که زیبایی است دوست دارد.

البته استعداد پنجمی، به نام استعداد خلاقیت هم وجود دارد که انسان، مبتکر و مبدع آفریده شده و از ابتکار و نوآوری لذت می‌برد.

در مورد پرورش اکثر این ابعاد جای شک نیست که اسلام توجه زیادی به آن‌ها کرده است، فقط آن چه که بیشتر از همه نیاز به مطالعه دارد این است که آیا در اسلام عنایتی به زیبایی و جمال شده است؟

بعضی چنین می‌پندارند که اسلام از این نظر خشک، و بلکه ذوق‌کش است، و می‌گویند: چون به موسیقی روی خوش نشان نداده و نیز بهره‌برداری از جنس زن به طور عام و هنرهای زنانه، مثل رقص، همچنین مجسمه‌سازی را منع کرده، پس اسلام

مخالف با پرورش ذوق‌ها و استعدادهاست، ولی این قضاوت صحیح نیست. باید ببینیم اولاً آیا مخالفت اسلام با این‌ها از آن جهت است که این‌ها از مقوله زیبایی می‌باشند یا از آن جهت که این‌ها مقارن امر دیگری می‌باشند که بر خلاف استعدادی از

استعدادهای فردی یا اجتماعی انسان است؟ ثانیاً در غیر این موارد ممنوع آیا اسلام مطلقاً با هر هنری مبارزه کرده است؟

مسأله موسیقی و غنا با این که مسأله مهمی است، اما حدودش چنان روشن نیست. قدر مسلم این است که آوازهایی که موجب خفت عقل می‌شود، یعنی شهوات را آن چنان تهییج می‌کند که عقل، موقتاً از حکومت ساقط می‌شود - یعنی همان خاصیتی که شراب یا قمار دارد - حرام است.

آن چه مسلم است این است که اسلام خواسته از عقل انسان حفاظت کند و موارد فراوانی داریم که موسیقی یا آوازی انسان را از حاکمیت عقل خارج کرده است. و واقعاً گاه موسیقی و غنا قدرت عظیمی مخصوصاً از جهت پاره کردن پرده تقوا و عفاف دارد. در مسأله رقص و بهره برداری‌های این چنین از زن هم روشن است که اهتمام اسلام به خاطر عفت است.

در مسأله مجسمه سازی، منع اسلام به خاطر مبارزه با بت پرستی است، و اسلام در این مسأله موفق شده است، زیرا اگر در صدر اسلام مجسمه‌ای، مثلاً از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌ساختند، بی شک امروز بت پرستی به طور خیلی عادی وجود داشت، پس در این موارد نمی‌توان اسلام را متهم به مبارزه با هندوستی کرد. اتفاقاً اسلام نه تنها با حس زیبایی و هنر دوستی مخالفت نکرده، بلکه گاه این حس را تایید هم کرده است.

در کافی بابی تحت عنوان الزی و التجمل وجود دارد. (تجمل، یعنی خود را زیبا کردن) در حدیث داریم که: **اِنَّ اللهَ جَمِیلٌ وَ یُحِبُّ الْجَمَالَ**

از همه مهمتر، زیبایی بیان است که لا اقل یکی از موارد اعجاز اسلام، زیبایی الفاظ و کلام قرآن است.

لزوم رشد هماهنگ تمامی استعدادها:

نتیجه این بحث به عنوان یکی از مهمترین اصول تربیت در اسلام، این است که اگر بنا باشد تربیت کامل شود، نباید هیچ قسمت از قسمت‌های اصیل انسان تعطیل گردد. اگر قسمتی از قسمت‌های وجود یک انسان تعطیل شود، او یک انسان ناقص است؛ چه جنبه‌های حیوانی و چه جنبه‌های انسانی و در همان جنبه‌های انسانی چه جنبه‌های مربوط به مسوولیت‌های اجتماعی و به تعبیر امروزی‌ها برون گرایی، و چه جنبه‌های مربوط به ابعاد درونی و عبادات شخصی و به تعبیر امروزی‌ها درون گرایی.

متأسفانه باید گفت: ما یک مردم مفرط یا مفرطی هستیم، یعنی به هر چه مشغول شدیم دیگر همه چیز را فراموش می‌کنیم؛

یک زمان عبادت و جنبه‌های معنوی را بهانه گریز از مسوولیت‌های اجتماعی اسلام قرار داده بودیم و امروزه شاهدیم که به

بهانه جنبه‌های اجتماعی اسلام جنبه‌های معنوی آن نادیده گرفته می‌شود؛ که این نیز مانند آن حالت گذشته یک حالت

انحرافی است، اما اسلام همه جانبه نگر است؛ در آیات آخر سوره فتح مسلمانان تربیت شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

چنین معرفی می‌شوند:

محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التوراش ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار.

ابتدا به روابط اجتماعی آن‌ها که در مقابل دشمن، با صلابت، و در میان خود پرعاطفه اند اشاره می‌کند؛ بعد بلافاصله سراغ عبادت آن‌ها می‌رود و سپس مجدداً به نقش اجتماعیشان می‌پردازد.

این آیه، رشد جامعه اسلامی را تشبیه کرده به گیاهی که ابتدا که از زمین سر می‌زند برگ نازکی است، ولی کم کم به جایی می‌رسد که کشاورزها از رشد فوق العاده آن تعجب می‌کنند.

جامعه‌ای معتدل است که افراد آن در عین این که شب زنده دار و اهل عبادت هستند، اهل فعالیت اجتماعی و مبارزه هم باشند. نباید این جامعیت اسلام را هرگز فراموش کنیم چرا که اسلام هم، مانند هر مرگب دیگری وقتی تعادل اجزای خود را از دست بدهد از بین می‌رود.

فصل سوم: عوامل تربیت از نظر اسلام

اشاره

در هر دینی راه‌هایی برای تربیت انسان وجود دارد که در مکاتب غیر دینی آن راه‌ها وجود ندارد یا کمتر وجود دارد، پس از مباحث نظری مربوط به تعلیم و تربیت، اکنون بحث ما درباره عواملی است که در تعالیم اسلام به آن‌ها به عنوان عوامل تربیت اسلام توجه شده است. در این جا به هشت راه عملی به عنوان عوامل تربیتی مورد نظر اسلام اشاره می‌نماییم و در باب هر یک توضیح خواهیم داد.

۱- تعلیم و پرورش عقل

وقتی می‌خواهیم با اصول و عوامل تعلیم و تربیت اسلامی آشنا شویم، اولین مسأله، مسأله تعلیم و دعوت اسلام به علم و عقل است. در این جا قبل از هر چیز باید بین دو مسأله تفکیک کرد: یکی مسأله علم و تعلیم است و دوم مسأله پرورش عقل.

مسئله علم همان آموزش دادن است. و متعلم فقط فراگیرنده است، اما در تعلیم و پرورش صحیح، کافی نیست که معلم برخی معلومات را در مغز متعلم بریزد، بلکه هدف بالاتر معلم باید پرورش عقل وی باشد؛ یعنی نیروی فکر وی را پرورش و استقلال دهد و قوه ابتکار را در او زنده کند.

این تفکیک را امیرالمؤمنین علیه السلام نیز انجام داده‌اند و در نهج البلاغه می‌فرمایند:

العلم علمان علم مطبوع و علم مسموع و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع.

یعنی علم دو قسم است: یکی علم شنیده شده، (فرا گرفته شده از خارج)، و یکی علم علمی که از طبیعت انسان سرچشمه می‌گیرد (ناشی از قوه ابتکار) و اگر دومی نباشد اولی هم فایده‌ای ندارد؛ و متأسفانه نظام آموزشی قدیم بیشتر این طور بوده که افراد را طوری بار می‌آورد که در حد کتابی که به آن‌ها تعلیم داده می‌شد همه چیز را می‌دانستند، اما اگر یک گام فراتر از متن می‌رفتید، قادر به پاسخگویی نبودند و چه بسا عالم‌هایی را مشاهده می‌کنید که مغزشان جاهل است یعنی علی‌رغم این که خیلی اطلاعات دارند، اما اگر کمی از حدود معلوماتش خارج شوید، می‌بینید با یک فرد صد درصد عوام و جاهل مواجهید. باید نظام آموزشی به نحوی باشد که قوه تجزیه و تحلیل متعلم قوت بگیرد، نه این که فقط در مغز وی معلومات بریزد و ذهن را راکد کند.

البته تفکر بدون تعلیم و تعلم هم امکان‌پذیر نیست و مایه اصلی تفکر، تعلیم و تعلم است.

امام کاظم علیه السلام در حدیثی خطاب به هشام بن حکم پس از آن که وی را به تعقل و تفکر دعوت می‌کند و در لزوم آن سخن می‌گوید، می‌فرماید: ولی به عقل تنها هم نباید اکتفا کرد؛ عقل را باید با علم توأم کرد. چون عقل یک حالت غریزی و طبیعی دارد که هر کس دارد، ولی علم، عقل را تربیت و تقویت می‌کند، و لذا خداوند در قرآن فرموده: و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون؛ یعنی اول باید انسان عالم باشد و مواد خام را فراهم کند و بعد با عقل خود تجزیه و تحلیل کند. اکنون پس از تفکیک تعلم و تفکر و روشن شدن تفاوت آن‌ها، لازم است با تفصیل بیشتری نظر اسلام در باب هر یک را بیان کنیم:

مسئله علم و تعلم:

مسئله علم و تعلم این است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. دعوت اسلام به تعلیم و تعلیم به قدری زیاد است که دیگر نیازی به توضیح ندارد، همین که خداوند در اولین آیات وحی می‌فرماید:

«الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم، بهترین شاهد است بر عنایت فوق‌العاده اسلام به تعلیم و تعلم، یا در آیات دیگر آمده است: هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون،

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الكتاب والحکمه،

یوتی الحکمه من یشاء و من یوت الحکمه فقد اوتی خیر کثیرا »

یا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیث فراوانی داریم؛ مثلاً در آن داستان معروف که وارد مسجد شدند و دیدند گروهی به عبادت مشغولند و گروهی به تعلیم و تعلم، به نزد گروه رفتند و فرمودند:

کلاهما خیر و لکن بالتعلیم ارسلت یا طلب العلم فریضه علی کل مسلم یا الحکمه ضاله المومن فحیث وجدها فهو احق بها یا اطلبوا العلم ولو بالصین یا قریب به این مضمون حدود بیست مورد حدیث داریم که فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق یا ولو من اهل الشرك یا و لو من کافر

البته باید به این سوال پاسخ دهیم که وقتی گفته شده: طلب علم واجب است، منظور کدام علم است؟ بحث تقریباً بیهوده‌ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته که این علمی که فریضه است کدام است؟

علم اخلاق است یا علم کلام یا تفسیر یا... به اعتقاد ما هر علمی که خودش هدف باشد (مثل اصول عقاید که مقدمه یا از شرایط ایمان است) واجب عینی است و هر علمی که بر آوردن هدفی از اهداف جامعه اسلامی متوقف بر آن باشد، (مثل علم پزشکی، علم تجارت، علم نظامی و...) از باب مقدمه واجب، واجب است و البته واجب کفایی است.

مطلب مفید دیگر راجع به علم، این است که میان عالم بودن و روح علمی داشتن فرق است؛ افرادی هستند که روح علمی دارند، ولی عالم نیستند و بالعکس.

البته عالم واقعی کسی است که علمش با روح علمی توأم شود. روح علمی، یعنی این که انسان نسبت به حقایق، بی طرف و بی غرض نگاه کند و بخواهد آن‌ها را آن چنان که هست کشف کند، نه این که آن‌ها را آن چنان که دلش می‌خواهد ببیند.

اگر انسان، غرض خود را نسبت به حقیقت حفظ کند، خدا تضمین کرده که او را هدایت کند:

والذین جاهدوا فینا لنهدهنهم سبیلنا و ائنا لله لمتعالمحسین

و اصلا روح علمی همین است؛ یعنی روح حقیقت جویی و بی‌غرضی و بی‌تعصبی و خالی از غرور و جمود. اگر انسان به اصل و

ما اوتیتهم من العلم الا قليلا توجه کند، روح علمی در وی زنده می‌شود و دیگر غرور پیدا نمی‌کند، و لذا شاهدیم دانشمندان

بزرگی که روح علمی دارند، غرورشان بسیار کمتر از افراد کم‌بضاعتی است که روح علمی را ندارند.

لذا در حدیث است که: «العلم علی ثلاثه اشبار: اذا وصل الی الشبر الاول تکبر، و اذا وصل الی الشبر الثانی تواضع، و اذا وصل الی الشبر الثالث علم انه لا یعلم شیئا».

به هر حال یک مسأله مهم در تربیت، تقویت حس حقیقت جوئی است و مهمترین مانع و سد آن، تعصب است و می‌دانیم که اسلام، با تعصب و عصبیت به شدت مبارزه کرده؛ مثلاً در نهج البلاغه، خطبه ای هست به نام خطبه قاصعه که محورش تعصب و ذکر بدی‌های آن است و حضرت علی علیه السلام در پایان خطبه می‌فرماید:

اگر بناست نسبت به چیزی تعصب داشته باشید نسبت به خوبی‌ها و فضیلت‌ها داشته باشید، نه به تعصب‌های احمقانه‌ای که مانع کسب علم و سایر فضیلت‌هاست.

مسأله عقل و تفکر:

اسلام نه تنها به علم و تعلم توصیه کرده، بلکه به پرورش عقل نیز مکرراً توصیه نموده است و نه تنها همچون ادعای پیروان مسیحیت در مورد دینشان با تعقل مبارزه نکرده، بلکه تایید خود را از عقل خواسته است و این کار را به دو صورت انجام داده: یکی مواردی که صریحاً دعوت به تعقل کرده؛ مثلاً:

فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدینهم الله الله و اولئک هم اولوالالباب

این عبارت با بندگان مرا نویده ده آغاز شده، گویا قرآن می‌خواهد بگوید: بندگان واقعی خدا چنین هستند که تا حرفی را کاملاً نشنیده و درک نکرده اند، رد نمی‌کنند. بلکه اول با دقت دریافت می‌کنند بعد غربال و تجزیه و تحلیل می‌نمایند و از بهترین آنها تبعیت می‌کنند.

قرآن کریم این هدایت عقلی را همان هدایت الهی خوانده و چنین افرادی را به عنوان صاحبان عقل و خرد مدح کرده است.

در سنت نیز به قدری این احادیث زیاد است و شیعیان نیز به قدری تحت تأثیر تعالیم ائمه علیهم السلام به این امر توجه

داشته اند که باب اول بسیاری از کتب حدیث شیعه، همچون کافی و بحارالانوار، باب العقل و الجهل می‌باشد

و از طرف دیگر در اسلام تفکر، عبادت دانسته شده است و این مسأله غیر از این است که مطابق تعلیمات اسلامی تعلم،

عبادت است؛ این‌ها دو مسأله اند و آن چه در باب تفکر داریم بیشتر است از آن چه در باب تعلم داریم؛ مثلاً:

افضل العباده التفکر یا لا عباده کالتفکر فی صنعه الله عز و جل یا تفکر ساعه خیر من عباده سنه یا سبعین سنه

مورد دوم تشویق دین به تفکر و تعقل است که موضوعاتی برای تفکر در اختیار انسان قرار داده و از انسان خواسته که در

آنها فکر کند مثلاً در علام خلقت ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب، الذین یدکرون

الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض.

یا در تاریخ: فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

و از همه مهمتر تفکر درباره خود، و فی انفسکم افلا تبصرون

که شرط اساسی تسلط بر سرنوشت خود و نیز بر جامعه خود است و چیزی است نظیر محاسبه نفس؛ یعنی انسان در شبانه روز فرصتی برای خودش قرار دهد که در آن فرصت، در خود فرو رود و درباره خود و اوضاع خود تصمیماتی که باید بگیرد و کارهایی که باید انجام شود و آن چه واقع شده و ارزیابی کارهای خودش در گذشته، ارزیابی کتابهایی که مطالعه کرده و... درباره همه اینها فکر کند، و یکی از عوامل مهم اصلاح و تربیت همین عادت به تفکر است.

برای این که با خصوصیات عقل از دید اسلام آشنا شویم به چند حدیث اشاره می‌کنیم. از بارزترین صفات عقل این است که باید غربالگر و دارای توانایی جدا کردن سخن راست از باطل، سخن قوی از ضعیف و سخن منطقی از غیر منطقی باشد. در حدیثی از امام موسی کاظم علیه السلام خطاب به هشام - که قبلاً نیز ذکری از آن رفت - آمده است: یا هشام! ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل والفهم فی کتابه فقال فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه که این کاملاً خاصیت غربالگری عقل را می‌رساند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت شده: کفی بالمرء جهلاً أن یحدث بکل ما سمع

در احادیث، جهل غالباً در مقابل عقل است نه در مقابل علم؛ یعنی بی‌فکری و نه بی‌علمی، این حدیث می‌گوید: برای بی‌فکری انسان کافی است که هر چه می‌شنود باور و نقل کند.

بسیاری افراد خاصیت ضبط صوت دارند؛ هر چه دیگران می‌گویند می‌شنوند و بدون هیچگونه تشخیص و بررسی نقل می‌کنند. مسأله دیگر که نزدیک به این مطلب است و از همین آیه و بعضی از احادیث استنباط می‌شود مسأله تجزیه کردن یک سخن است. فرق است میان این که انسان از دو سخن، سخن درست را بر گزیند و سخن نادرست را رها کند، و تجزیه کردن یک سخن که عناصر درست یک سخن را بگیرد و عناصر نادرست همان سخن را طرد کند و این قدر تشخیص داشته باشد که بگوید: از این سخن این قسمتش درست است و این قسمتش نادرست.

این همان مطلبی است که در روایات تعبیر به نقد و انتقاد شده است و احادیث زیادی داریم؛ مثلاً از حضرت مسیح علیه السلام روایت شده که: خذوا الحق من اهل الباطل و لا تاخذوا الباطل من اهل الحق کونوا نقاد الکلام.

یکی دیگر از خواص عقل که تربیت افراد باید بر این اساس باشد مسأله آینده نگری و آخربینی است. شخصی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تقاضای نصیحت می‌کند. حضرت سه بار می‌پرسند: آیا اگر بگویم به کار می‌بندی؟ و همین که سه بار اقرار می‌گیرند، می‌فرمایند: اذا هممت بامر فتدبر عاقبته

تدبر معنایش این است که انسان، نهایت امر و پشت سر کار را ببیند و تنها چهره ظاهری کار را ننگرد.

از سوی دیگر اموری هست که می‌توانیم از آنها تحت عنوان آفات عقل نام ببریم که اسلام با آنها مبارزه کرده است. یکی از آنها مسأله سنت گرایی و تقلید از گذشتگان یا از عادات اجتماعی است.

حضرت امام کاظم علیه السلام در آن حدیث سابق الذکر به هشام می‌فرماید:

یا هشام: ثم ذم الذين لا يعقلون فقال: اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آبائنا او لو كان آبائهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون.

آیات فراوانی هست که پیروی کورکورانه را مذمت می‌کند و جالب است که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد مگر این که مواجه شد با همین حرف که انا وجدنا آبائنا على امه و انا على آثارهم مقتدون.

در احادیث نیز مستقلاً چنین نوعی از سنت گرایی مذمت شده؛ مثلاً نقل شده یکی از دوستان امام صادق علیه السلام که نسبتاً ثروتمند بود، در خانه محقری زندگی می‌کرد.

امام علیه السلام به او فرمود: چرا در چنین منزلی زندگی می‌کنی؟ من سعادة المرء سعه داره او گفت: این خانه اجداد من است و دلم نمی‌خواهد از این جا بروم.

حضرت فرمود: شاید پدرت در این زمینه خطا کرده باشد، آیا تو هم باید اسیر خطای پدرت باشی؟

به هر حال این حالت تسلیم در مقابل گذشتگان یک حالت ضد عقل است که اسلام در حمایت از عقل با این حالت مبارزه کرده است.

آفت دیگر پیروی از اکثریت است. انسان هنگامی که در مقابل جمع قرار می‌گیرد معمولاً هم‌رنگ جماعت می‌شود. در میان فقهاء این قضیه زیاد است که کسی مسأله جدیدی را استنباط می‌کند، اما جرأت ابراز ندارد و می‌گردد ببیند آیا در فقهاء عصر، همفکری برای خود می‌یابد یا نه.

اصلاً قدما اگر حرفی از خودشان بود از تنهایی وحشت می‌کردند، و لذا عده ای را همفکر خود اعلان می‌کردند.

بوعلی تصریح می‌کند که من هر حرفی دارم به زبان ارسطو می‌گویم، چون اگر به زبان خودم بگویم کسی نمی‌پذیرد، ملاصدرا اصرار دارد که حرفهای خودش را با حرف قدما توجیه کند. هر چند حالا بر عکس شده و برخی از دانشمندان سعی می‌کنند با نظرات مشهور مخالفت کنند تا دیگران بگویند: وی فکر تازه‌ای دارد، ولی به هر حال قرآن می‌گوید: کثرت معیار نیست.

امام کاظم علیه السلام در ادامه همان حدیث می‌فرماید:

ثم ذم الله الكثيره، فقال: و ان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ائن يتبعون الا الظن و ائن الا يخرصون.

در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام هم هست که: لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله. مسأله دیگر این است که قضاوت‌های مردم نباید برای انسان ملاک باشد.

در احادیث تاکید شده که نباید به قضاوت و تشخیص مردم درباره خود تکیه کنیم، بلکه باید خود ما تشخیص بدهیم که چه داریم؟ ملکات و صفات اخلاقی ما چیست؟ اگر دیدیم واقعاً چیزی نیستیم، ولو این که مردم خیلی به ما اعتقاد دارند، امر بر ما مشتبه نشود و به فکر اصلاح خود نباشیم؛ بر عکس، اگر احساس می‌کنیم راهی که می‌رویم راه خوبی است، حتی اگر مردم ما را تخطئه کنند، نباید به حرفشان ترتیب اثر بدهیم، حتی چه بسا آن‌ها که بد می‌گویند برای این است که عقیده انسان را تغییر بدهند.

امام کاظم علیه السلام در همان حدیث می‌فرماید:

لو كان في يدك جوزه و قال الناس في يدك لؤلؤه ما كان ينفك و انت تعلم انها جوزه، و لو كان في يدك لؤلؤه و قال الناس انها جوزه ما ضرك و انت تعلم انها جوزه.

یکی دیگر از این آفات، تعصب و ورزیدن است که در بحث علم درباره آن توضیح دادیم.

مسأله تحقیر عقل و علم:

گفتیم که منطق اسلام دعوت به تعقل است، ولی از زبان بسیاری از مسلمین، ما نقطه مقابل این حرف را می‌شنویم و مسئله تحقیر عقل و علم زیاد دیده می‌شود.

در تاریخ اسلام، ما شاهد سه جریان هستیم که در آنها مسئله تحقیر عقل مطرح بوده: یکی جریان کلامی است. دوم جریان فقهی و سوم جریان عرفان و تصوف است که در هر یک، به نوعی مخالفت با عقل مشاهده می‌شود.

علاوه بر این سه جریان، سخنانی به طور متفرقه در میان مردم، حکم مَثَل را پیدا کرده که اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای در تکوین روحیه مردم دارد.

ابتدا از این سخنان متفرقه شروع می‌کنیم و بعد وارد آن سه جریان می‌شویم:

• الف – در ادبیات و امثال رایج میان مردم:

گاهی در متون ادبی از عقل و هوش انتقاد شده که این‌ها دشمن آسایش انسانند، چون که کسی که عقل و هوش ندارد موجبات ناراحتی‌ها را درک نمی‌کند و در نتیجه دردی هم برایش پیدا نمی‌شود؛ مثلاً شعر معروفی است که:

دشمن جان من است عقل من و هوش من کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
 یا فرخی یزدی می‌گوید:

چیزهایی که نبایست ببیند بس دید به خدا قاتل من دیده بینای من است

در این موارد باید گفت: اغلب کسانی که چنین سخنانی گفته‌اند، نمی‌خواسته‌اند بگویند که عقل بد است. بلکه به مسائل اجتماعی نظر داشته‌اند که توجه دهند نقص‌ها و کم و کاستی‌های فراوانی در جامعه وجود دارد که باعث ایجاد درد در ما می‌شود، اما اگر کسی استدلال کند که عقل داشتن موجب احساس درد می‌شود و درد هم که چیز بدی است، پس عقل داشتن بد است.

پاسخش این است که وقتی می‌گوییم: درد بد است و نباید باشد، به این معنی است که موجب درد، یعنی آن نقص و بیماری نباید باشد و گرنه خود درد برای انسان آگاهی است و اگر درد نبود، انسان، نقص و بیماری را احساس نمی‌کرد و در صدد معالجه آن بر نمی‌آمد، لذا بدترین بیماری، بیماری‌هایی مثل سرطان است که هیچ درد ندارد و وقتی انسان متوجه آن می‌شود که دیگر کار از کار گذشته است، لذا عقل و هوش و حس انسان، از این جهت که باعث آگاه شدن دردها می‌شود خیلی هم خوب است و ما در ادبیات خود مطالبی عالی می‌بینیم که حاکی از ستایش درد است؛

مثلاً مولوی می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری همه بیداری است

پس بدان این اصل را ای اصل جو

هر که را درد است، او برده است بو

هر که او بیدارتر، پردردتر

هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

امیرالمؤمنین هم تعبیر درد را به کار می‌برد و در نامه‌اش به عثمان بن حنیف می‌گوید:

این درد برای انسان کافی است که با شکم سیر بخوابد و در اطرافش شکم‌های گرسنه باشد.

مسلمان این درد داشتن بهتر از بی‌دردی است که آدم بر همسایه‌اش هم هر چه بگذرد، آخ نگوید، چرا که این درد داشتن،

حساسیت و کمال است نه نقص؛ یعنی نشانه پیوند او با انسان دیگر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه می‌فرماید:

مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى.

خلاصه این که اگر کسی واقعاً عقل و هوش را به دلیل این که منشأ احساس درد است، محکوم کند، واقعاً بر ضد انسانیت

سخن گفته، ولی چنان که گفتیم این سخنان معمولاً به زبان کنایه است.

منطق دیگری هم داریم که از سخن مذکور هم پست‌تر است و آن این که علم و سواد، به درد جلب مادیات و کسب در آمد

نمی‌خورد و در دکان بقالی به ازای همه این معلومات یک قران سبزی هم نمی‌دهند، پس این‌ها فایده ندارد!

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کاندر طلب راتب یکروزه بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

اگر این حرف جدی باشد، البته حرف غلطی است و انسان نباید علم و عقل را با این مقیاس‌ها بسنجد.

حال به سراغ جریان‌هایی می‌رویم که به صورت مکتب ضد عقل در تاریخ اسلام پدید آمدند:

• ب - در علم کلام:

از اواسط قرن دوم هجری، در دنیای اسلام، راجع به تفکر در اصول عقائد اسلامی دو جریان پیدا شد: گروهی طرفدار این شدند

که عقل، خودش می‌تواند مقیاسی برای درک اصول عقائد اسلامی باشد و مسائل مربوط به خدا، معاد، نبوت و... را در درجه

اول باید به عقل عرضه کنیم.

نقطه مقابل این‌ها طرفدار تعبد و تسلیم محض شدند و گفتند: عقل حق فضولی در مسائل اسلام را ندارد.

گروه اول به معتزله و گروه دوم به اشاعره معروفند.

اختلاف این دو گروه از مسأله معروف حسن و قبح عقلی آغاز شد. معتزله معتقد شدند کارها فی حد ذاته یا حسن ذاتی دارند یا قبح ذاتی و عقل نیز آن حسن یا قبح را درک و از اینجا حکم اسلام را کشف می‌کند، چون حکم اسلام نمی‌تواند جدا از حکم عقل باشد.

اشاعره گفتند: اشیاء نه حسن و قبح ذاتی دارند و نه عقل در این جور مسائل درکی دارد، حسن و قبح‌ها شرعی است؛ یعنی هر چه خدا امر کند، چون او امر کرده خوب است، نه چون خوب است او امر کرده، و هر چه را خدا نهی بکند، چون خدا نهی کرده بد است، نه چون بد بوده خدا نهی کرده. پس امر خدا بر خوبی و بدی تقدم دارد، بر خلاف نظر معتزله. اینجا بود که عقل در یک جناح قرار گرفت و تعبد محض در یک جناح دیگر.

این جریان، که در دنیای اسلام از اواخر بنی‌امیه شروع شده بود در اوایل بنی‌عباس به اوج خود رسید. مخصوصاً مأمون چون خودش عالم و اهل فکر بود طرفدار معتزله شد و اشاعره را درهم کوبید، و مثلاً احمد بن حنبل از اهل حدیث به خاطر طرفداری از قشریگری تازیانه سختی خورد، اما زمان متوکل، چون یک خلیفه بسیار قشری بود دستور تار و مار کردن معتزله را داد و احمد بن حنبل را به اوج رساند و خلفای بعدی نیز از روش وی حمایت کردند.

لازم به ذکر است معتزله مقداری در عقل‌گرایی افراط کردند و آن چه را که عقل از آن درکی ندارد و قادر به فهم آن نیست منکر شدند؛ مثلاً چون عقل قادر به درک جن نبود، وجود جن را انکار کردند. انکار مسائلی نظیر جن باعث شد که عده‌ای به عقل بدبین شدند و گفتند: اگر بخواهیم دینمان محفوظ بماند باید راه متعبد‌ها و اشاعره را در پیش بگیریم.

آنان پیش خود می‌گفتند: معتزله امروز جن را انکار کردند، فردا ملائکه و خدا را هم انکار خواهند کرد، مثل افراط‌کاری‌های روشنفکری در زمان ما. خود روشنفکری خیلی خوب است، ولی اگر روشنفکری راه افراط را در پیش گرفت، عامل شکست خود خواهد شد.

به هر حال، بزرگترین علمای ضد عقل و تعقل، پیروان احمد حنبل هستند که در رأس آنها ابن تیمیه است. وی که در قرن هشتم می‌زیسته مرد نابغه‌ای بود، ولی فکر بسیار قشری و متحجری داشت. وی احیاگر سنت احمد حنبل است و حتی کتابی در تحریم منطق نوشت. نهضت وهابی‌گری هم که تقریباً در یک قرن و نیم پیش پیدا شد دنباله تفکر ابن تیمیه است. این جریان‌های تاسف‌آور، جریان‌های ضد تعقل در دنیای اسلام را ایجاد کردند.

• ج - در علم فقه:

در فقه اهل سنت هم عین این جریان معتزله و اشاعره پیدا شد. بعضی همچون مالک بن انس که معاصر و شاگرد امام صادق علیه السلام بود طرفدار تعبد شدند، و برخی مثل ابوحنیفه طرفدار قیاس.

ابوحنیفه، چون اغلب احادیث را جعلی می‌دانست، به حدیث کم اعتنا بود و می‌گفت: من فقط به عده معدودی (حدود بیست) حدیث یقین دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است.

حال اگر ما باشیم و قرآن و بیست حدیث، بدیهی است که فقه به این وسعت را نمی‌شود استنباط کرد، لذا وی طرفدار قیاس شد.

قیاس یعنی مقایسه کردن و شبیه‌گیری، که در فلان موضوع پیغمبر چنان گفته، و این موضوع هم شباهتی با آن موضوع دارد، پس حکم این را در آن مورد هم می‌آوریم. به هر حال، وی مکتب قیاس را تاسیس کرد، ولی حتی ائمه اهل تسنن نیز زیر بار نرفتند، وی در این طریق نیز راه افراط در پیش گرفت.

مکتب ائمه علیهم السلام، در اینجا با آن که طرفدار تعقل بود، طرفدار قیاس نشد، چون قیاس، واقعا پیروی از عقل نیست، بلکه پیروی از ظن و خیال است که قرآن از آن نهی کرده، و لذا ائمه علیهم السلام به شدت با آن مخالفت کردند و گفتند: السنه اذا قیست محق الدین، اما در مقابل سنی‌ها که ادله فقه را در قرآن، سنت، اجماع و قیاس دانستند، علمای شیعه گفتند: ادله فقه عبارتند از: قرآن، سنت، اجماع و عقل؛ یعنی ما عقل را می‌پذیریم، اما قیاس هم عقل نیست.

البته در میان بعضی از فقها گاهی همین دوری جستن از قیاس به حد افراط کشیده شده که تا یک حرف زده می‌شود می‌گویند: این قیاس شد.

دنیای شیعه از این قشری‌گری محفوظ بود، اما حدود چهار قرن پیش، فردی به نام میرزا محمد استرآبادی و سپس شاگردش ملا امین استرآبادی پیدا شدند که روش اهل حدیث و قشری‌گری را در شیعه در پیش گرفتند.

ملا امین که شخص موثرتری بود کتابی نوشت به نام فوائدالمدنیه و به علمای شیعه که تعقل را وارد اسلام کردند، به شدت حمله کرد. وی می‌گوید: سه دلیل از این چهار دلیلی که مطرح شده، یعنی قرآن، سنت، اجماع و عقل اصلا دلیل نیست.

اجماع که اصلا ریشه‌ای ندارد و از اهل سنت گرفته شده و همین اجماع بود که خلافت ابوبکر را درست کرد، و اصلا مال سنی هاست. قرآن هم برای ما نیست، بلکه برای ائمه علیهم السلام است و فقط ایشان می‌توانند بفهمند که قرآن چه می‌گوید.

درباره عقل هم استدلال‌های خیلی روشنفکرانه و متجددانه ای می‌کند و سخنان وی علیه عقل نظیر سخنان دکارت علیه فلسفه است.

حرف‌های فلسفه را مطرح و نقد می‌کند و موارد اشتباه آنان را بیان می‌کند. بعد این مطلب که امروزه مطرح می‌شود که منشأ خطای ذهن چیست را مطرح می‌کند، که منشأ خطا یا در صورت است یا در ماده، و منطق ارسطو هم فقط منطق صورت است، حال آن که بیشتر خطای انسان در ماده فکر است نه در صورت فکر، لذا به این نتیجه می‌رسد که در امور دینی نباید به عقل اعتماد کرد و تنها باید حدیث و سنت را مورد اعتماد دانست.

ملا امین اجتهاد را به شدت محکوم کرد و گفت: اجتهاد، یعنی تعقل و تعقل جایز نیست و به تبع تقلید هم جایز نیست و ما فقط باید مقلد ائمه باشیم. بدین سان وی نهضت اخباری‌گری را در شیعه راه انداخت که نظیر نهضت احمد حنبل و ابن تیمیه در اهل سنت بود و مدتی دنیای شیعه را لرزاند، اما بعداً توسط مرحوم وحید بهبهانی که دوباره نهضت تعقل و اجتهاد را زنده کرد، اخباری‌گری سرکوب شد و شیخ انصاری نیز آخرین ضربه را بر اخباری‌گیری وارد کرد که بعداً دیگر اخباریین کمر راست نکردند، ولی البته فکر اخباری‌گری هنوز، حتی در بسیاری از مجتهدین نفوذ دارد.

• د- در عرفان:

جریان دیگری در موضوع عقل و فتوهای ضد عقل داریم که همان جریان عرفان است و به نوع دیگری متعرض عقل و عقلا و فلاسفه و تکیه کردن روی عقل شده است که پای استدلالیان چوبین بود و...

۲- تزکیه نفس و پرورش اراده

بحث ما درباره عوامل تربیت و کسب اخلاق صحیح از نظر اسلام بود که گفتیم: یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است، که برای روشن شدن مسیر حرکت است؛ یعنی حکم چراغ را برای انسان دارد.

عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده تقوا و تزکیه نفس است که موجب پرورش اراده انسان می‌شود. روشن شدن مسیر به تنهایی کافی نیست، و انسان باید قدرت حرکت هم پیدا کند. تقوا و تزکیه نفس به اراده اخلاقی انسان قدرت و توانایی حرکت و اقدام می‌دهد، این مساله در مکتب‌های غیر مذهبی هم هست، ولی نه به این شکل که در مکاتب مذهبی وجود دارد. قطعاً یکی از استعدادهایی که در انسان باید پرورش پیدا کند اراده است.

اراده با میل فرق دارد و اشتباه است که بعضی اراده را از مقوله میل و همان میل بسیار شدید دانسته‌اند. اراده، قوه‌ای است در انسان، که وابسته به عقل است، بر خلاف میل که وابسته به طبیعت انسان است. میل از نوع جاذبه‌ای است که اشیاء مورد نظر، انسان را به سوی خود می‌کشند و هر چه میل بیشتر باشد، انسان اختیاری کمتری خواهد داشت؛ به عبارت دیگر، انسان در اختیار یک قدرت بیرون از خود قرار می‌گیرد؛ در حالی که اراده نیرویی درونی است و انسان، با کمک آن خود را از تأثیر نیروهای

بیرونی، خارج و مستقل می‌کند؛ هر قدر که اراده انسان قویتر باشد، بر اختیارش افزوده می‌شود و بیشتر مالک خود و سرنوشت خود می‌گردد.

راجع به مسئله اراده و تسلط بر نفس، در دستوره‌های اسلامی تحت عنوان تقوا و تزکیه نفس، مطالب فراوانی آمده که در این جا بحث نمی‌کنیم؛ فقط به عنوان نمونه به جمله بسیار عالی و زیبایی در نهج‌البلاغه اشاره می‌کنیم که مثل گناهان، مثل اسبهای چموش است که اختیار را از کف سوار می‌گیرند. ولی مثل تقوا، مثل مرکبهای رام است که اختیار مرکب دست سوار است و لجامش را به هر طرف متمایل کند، به همان سو می‌رود.

یعنی گناه از آن جا پیدا می‌شود که انسان تحت تأثیر شهوات و میل‌های نفسانی خود برخلاف آن چه عقل و ایمانش حکم می‌کند، عملی را انجام می‌دهد و تقوا مهار زدن بر این میل‌هاست.

باید گفت: هیچ مکتبی در دنیا پیدا نمی‌شود که در اینکه اراده باید بر میل‌های انسان حکومت بکند، تردیدی داشته باشد و بگوید: انسان باید کاملاً تسلیم میل‌های خودش باشد؛ البته انسان‌هایی که چنین عقیده‌ای دارند زیاند، ولی مکتبی که مدعی تربیت انسان باشد و از این اصل دفاع کند وجود ندارد.

بحث اراده نه در مطلوبیت، بلکه در ضمانت اجرای آن است که آیا همین که گفتیم: اراده در نتیجه عقل باید بر میل‌ها حاکم باشد، چنین خواهد شد؟ البته پاسخ منفی است.

یکی از مسائلی که مذهب‌یون به آن متمسک می‌شوند همین است و می‌گویند: اراده قوه اجرایی عقل است، اما خود عقل که فقط روشنائی است و جهت نمی‌دهد. این جاست که تا امر دیگری که به انسان خواسته‌هایی ورای منافع مادی ندهد پیدا نشود، از عقل و اراده کاری ساخته نیست. و این همان است که ما به آن ایمان می‌گوییم.

۳- عبادت و پرورش حس نیایش

عامل سوم تربیت و کسب اخلاق فاضله، مسئله عبادت است. همانطور که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر و پرورش قوه عاقله بود، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است؛ یعنی همانطور که ایمان به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت کننده ایمان است؛ و به این تأثیر متقابل ایمان و عمل در متون اسلامی زیاد تصریح شده است.

روح عبادت، عبارت است از تذکر؛ یعنی یاد خدا بودن و از حالت غفلت از خدا خارج شدن: اقم الصلوش لذکری یا ان الصلاش

تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر

در اسلام به عبادت زیاد توصیه شده، و با موجباتی که روح تذکر و یاد خدا را از میان می‌برد و غفلت ایجاد می‌کند مبارزه شده و از این رو اموری همچون افراط در خوردن، در خوابیدن، در سخن گفتن، و در معاشرت با افراد ممنوع (حرام یا مکروه) دانسته شده است.

البته بعضی از اینها مانند پرهیز از پرخوری ممکن است به خاطر اهداف جسمانی، مانند بهداشت و حفظ سلامتی نیز باشد، اما هدفش فقط آن نیست، بلکه برای این هم است که روح انسان سبکتر باشد و کمتر موجبات غفلت در انسان پیدا شود. اسلام علاوه بر روح عبادت، به شکل عبادت نیز بسیار اهمیت داده و برنامه‌های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است، لذا ما در مساله عبادت دو بحث داریم: یکی آن چه هدف تربیتی واقعی عبادت، یعنی تقویت حس نیایش است و دوم فواید تربیتی متعددی که بر عبادت در اسلام مترتب باشد.

• الف - تقویت حس نیایش

یکی از اموری که از استعدادهاى خاص انسانی شمرده می‌شود مسئله نیایش و پرستش است. در این‌باره بحثی است که آیا نیایش و پرستش، حسی اصیل در انسان است یا مولود غرائز دیگر است. اجمالا می‌دانیم که عده زیادی از محققین و روانشناسان، نیایش و پرستش را به عنوان حس اصیل در انسان پذیرفته‌اند؛ مثلا در مقاله‌ای که تحت عنوان حس دینی یا بعد چهارم از یونگ منتشر شده وی قایل است که روح انسانی از آن جهت که انسان است چند بعد جداگانه دارد که در حیوان نیست.

وی غیر از سه بعد حقیقت جوئی، اخلاق و زیبایی، به بعد نیایش و پرستش نیز قایل شده است.

منظور از اصطلاح اصالت داشتن این‌ها این است که مثلا علم غیر از فوایدی که برای انسان دارد، خودش از آن جهت که حقایق را برای انسان کشف می‌کند، مطلوب بالذات است و انسان حقیقت را به خاطر خود حقیقت می‌خواهد، همین طور در مورد سه بعد دیگر.

از کسان دیگری که باز در این مورد تحقیق کرده اند، ویلیام جیمز است که کتاب دین و روان وی ترجمه شده و انصافا کتاب خوبی است.

وی حدود سی سال روی حالات روانی مذهبی مردم آزمایش کرد و به اینجا رسید که حس مذهبی اصالت دارد، پس اگر بنا باشد تربیت کامل باشد، این حس نیز باید تقویت بشود.

یک شبهه:

در این جا نیازی نیست که بگوئیم: اسلام به مسئله عبادت و پرستش و دعا اهمیت داده است، چرا که قسمتی از هر دینی عبادت است، و شاید اگر به ادیان ایرادی می‌گیرند، افراط در مسئله عبادت است؛ نه کم اهمیت دادن به آن و یا نادیده گرفتن آن.

اما مساله دیگری را باید بررسی کرد و آن این است که شاید کسی بگوید: اتفاقا در ادیان و به ویژه در اسلام، هیچ عنایتی به حس نیایش نشده و عبادتی که در ظاهر مطرح شده چیزی جز معامله نیست، زیرا شخص عابد به طمع نعمت‌های بهشت و یا به خاطر رهایی از عقوبت جهنم باید از لذات دنیا چشم‌پوشد. چنین کسی نه تنها خداپرست نیست و حس نیایش خود را تقویت نمی‌کند بلکه از دنیاپرست‌ها هم مادی‌تر است، زیرا بالاخره دنیاپرست‌ها به همین لذات محدود مادی قانع شده‌اند، ولی وی خیلی بیشتر می‌خواهد.

این اشکال را مخصوصا مسیحیها بر اسلام می‌گیرند، با این بیان که چون در قرآن بر نعمتهای مادی زیاد تکیه شده، پس عبادت در اسلام فقط برای طمع و ترس است نه برای تقویت حس نیایش و پرستش.

به این شبهه دو پاسخ می‌توان داد:

1. پاسخ اول:

از نظر اسلام، عبادت درجات و مراتبی دارد، و درجات و مراتب پایینش است که به خاطر طمع به بهشت یا ترس از جهنم است، و گرنه درجات بالای عبادت ناشی از حس سپاسگزاری و عبادت‌احرار است، چنان که علی علیه السلام می‌فرماید:

ان قوما عبدوا الله طمعا فتلك عباده التجار، و ان قوما عبدوا الله خوفا فتلك عباده العبيد، و ان قوما عبدوا الله شكرا حبا فتلك عباده الاحرار

از خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیث متعددی نقل شده؛ مثلا عایشه که می‌دید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار عبادت می‌کند، یک بار گفت: تو که خدا درباره ات گفته لیغفر لک الله ماتقدم من ذنبک و ما تأخر

دیگر چرا این قدر عبادت می‌کنی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

افلا اکون عبدا شکورا

یا در جایی دیگر فرمودند:

افضل الناس من عشق العباده و عانقها و باشرها بجسده و تفرغ لها فهو لا يبالي على ما اضح من الدنيا على عسرامام على يسر؛ یعنی بهترین مردم کسی است که به عبادت عشق بورزد و آن را در آغوش بگیرد و از صمیم قلب آن را دوست بدارد و با بدن به آن بچسبد (یعنی به صرف ذکر قلب اکتفا نکند، و با رکوع و سجود و قنوت و... نوعی عشق‌ورزی عملی انجام دهد) و خودش را برای عبادت فارغ کند (یعنی هنگامی که به عبادت می‌ایستد، هیچ فکر و خیالی در قلبش نیاید، چرا که قبلا هم گفتیم که روح عبادت ذکر است؛ یعنی یاد خدا و منقطع شدن از غیر، گویی که غیر از او چیزی در عالم وجود ندارد).

اگر کسی به این مرحله رسید سختی و راحتی این دنیا برایش یکسان می‌شود. (چرا که سختی و راحتی دنیا برای مردمی مهم است که به لذت عبادت نایل نشده‌اند).

همچنین از علی علیه السلام روایت شده:

الهی ما عبدتك خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتك

در دعاها نیز چنین مضامین عالی بسیار یافت می‌شود. البته همه دعاها در یک سطح نیستند؛ دعاهایی، مثل دعای کمیل یا دعای ابوحمزه ثمالی یا مناجات خمس عشر، همان نیایش به معنای عالی است؛ مثلا در مناجات شعبانیه که سطحش خیلی بالاست آمده است که:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تحرق ابصار القلوب حجب النور سواک فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بجز نورک الا بهج فاکون لک عارفا عن سواک منحرفا.

که تصور این معانی هم برای ما دشوار است، پس این تهمت به اسلام است که کسی خیال کند در اسلام عنایتی به روح عبادت نشده است.

۲- پاسخ دوم:

همان عبادتی هم که برای بهشت یا از ترس جهنم است، بی‌ارزش نیست بی شک این عبادت، ارزش آن عبادت‌هایی را که ذکر شد ندارد، ولی بی‌ارزش هم نیست و برای عده‌ای از مردم، درجه‌ای عالی است؛ چون فرق است میان اینکه انسان مستقیما سراغ پول و دنیا برود و اصلا رابطه اش را با خدا قطع کند، و کسی که باز رابطه اش را با خدا قطع نکرده و به دستوره‌های خدا عمل می‌کند، ولی از وی تقاضای پول و مانند آن را دارد.

باز این خودش درجه‌ای از خداپرستی است. رفتن پیش خدا برای خدا، البته ارزش بسیار عالی دارد، اما رفتن پیش خدا برای یک چیزی و از او چیزی را خواستن، باز هم رفتن پیش اوست و تا حدی قلب را روشن می‌کند، و از هیچ رفتن بسیار بهتر است، لذا این عبادت‌ها را نمی‌شود کاملاً نهی کرد، بلکه چون همه مردم در آن درجه بالا نیستند، اگر بخواهیم اکثر مردم را تربیت کنیم به طوری که هم نظام زندگی دنیایشان درست شود و هم به خدا نزدیک شده باشند، از همین راه باید وارد شویم، یا لاقلاً افراد را در ابتدا از این راه باید وارد و سپس به مراحل بالاتر هدایت کرد.

قرآن کریم بعد از این که نعمت‌های بهشت را ذکر می‌کند، می‌گوید: جنات تجری من تحتها الانهار و چنین و چنان، بعدش می‌گوید:

و رضوان من الله اکبر

البته همه مردم خواهان این دومی نیستند و برای اکثر مردم، راه عملی ارتباط با خدا همین بهشت‌هایی است که در آن‌ها از لذت جسمانی سخن به میان می‌آید.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم این است که اگر کسی علاقمند تربیت خود یا دیگران است، واقعا باید به مسئله نیایش، دعا و عبادت اهمیت بدهد.

مسئله عبادت قطع نظر از اینکه پرورش یک حس اصیل است، تأثیر زیادی در سایر ابعاد شخصیت انسان دارد و این است که بزرگان، همیشه توصیه می‌کنند که هر قدر زیاد هم که کار دارید در شبانه روز یک ساعت برای خودتان بگذارید. شاید بگویید: من تمام اوقاتم برای خدمت به مردم است، ولی باید گفت که آن ساعت‌ها با این که مفید و لازم است، جای این یک ساعت را پر نمی‌کند.

انسان باید حداقل یک ساعت یا بیشتر در شبانه روز برای خود بگذارد و کاملاً خلوت کند و به مناجات با خدا و استغفار پردازد، پس یکی از چیزهایی که ما واقعا باید به آن توجه داشته باشیم حس پرستش است. البته باید توجه داشت که روح عبادت، حقیقتی است عالی و فراتر از چهار تا خم و راست شدن به صورت نماز، که انسان خودش نمی‌فهمد چه می‌کند و اصلاً نفهمد که حال مناجات و راز و نیاز و منقطع شدن به حق یعنی چه. این حس اصیل عبادت است که باید در ما پرورش پیدا کند تا یکی از ارکان تربیت اسلامی در ما پیدا شود.

• ب - برنامه‌های تربیتی مندرج در عبادات اسلامی

گفتیم که اسلام علاوه بر روح عبادت به شکل آن هم نهایت اهمیت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است، از جمله:

1. مساله نظافت:

ممکن است کسی بگوید: اگر در عبادت مهم این است که قلب انسان متوجه خدا باشد، پاک یا ناپاک بودن بدن انسان چه اثری در عبادت دارد؟ ان الله ينظر الی قلوبکم و لا ينظر الی صورکم پاسخ این است که اسلام وقتی که عبادت را تشریح می کند، چون می خواهد عبادت از نظر تربیتی هم اثر خاصی داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد، ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در لباس عبادت - اعم از واجب و مستحب - وارد می کند، مثل غسل های واجب و مستحب و وضو و دائم الوضو بودن و این که هنگام نماز باید بدن و جامه پاک باشد و... این دستورها برنامه هایی برای نظافت است که در ضمن عبادت وارد شده است.

2. رعایت حقوق اجتماع:

از نظر روح عبادت واقعا فرقی نمی کند که ما روی فرش غصبی نشسته باشیم یا روی فرش مباح. اینها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال من باشد و آن، مال شما و من در مال شما تصرف نکنم و بالعکس. این قراردادها صرفا برای زندگی اجتماعی مفید است و گرنه مال من و مال شما بودن حکایت از هیچ واقعیتی ندارد؛ در حالی که مسئله عبادت، امری واقعی است. البته برخی عوارض جسمی و روحی مانع حضور قلب می شود، ولی این امور چنین اثری ندارد. با این حال اسلام می گوید: جایی که در آن نماز می خوانی، آبی که با آن وضو می گیری و حتی ظرف آن، لباسی که با آن نماز می خوانی، و حتی یک نخ آن، نباید غصبی باشد. این دستورها برای پیاده کردن یک برنامه تربیتی مربوط به حقوق اجتماعی در پیکره عبادت است.

3. قبله و مساله اتحاد:

خود اسلام تصریح می کند از نظر واقعیت عبادت، رو به هر طرف بایستید فرق نمی کند: و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله،

ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی می گوید:

بجای اینکه هر کسی به یک طرف نماز بخواند، همه به سوی یک نقطه بایستند تا افراد بفهمند که باید به یک جهت وابسته باشند؛ این درسی است برای وحدت و اتحاد.

اسلام جهت قبله را جایی قرار می‌دهد که اولین نقطه‌ای است که در جهان برای عبادت ساخته و وضع شده است؛ آن اول بیت وضع للناس للذی بیکه، مبارک است و خود این انتخاب هم احترامی است به عبادت.

4. تمرین ضبط نفس:

یکی از مهمترین خصوصیات شکلی و ظاهری که اسلام به عبادت داده مسئله تمرین ضبط نفس در هنگام عبادت است؛ مثلاً در نماز، خوردن، آشامیدن و به چپ و راست نگاه کردن، ممنوع و مبطل نماز شمرده شده است.

در نماز نه تنها انضباط جسمی لازم است، بلکه از نظر روحی هم نباید اسیر احساسات شد، خندیدن، گریستن برای غیر خدا، خوابیدن و سخن گفتن، همگی از اموری‌اند که موجب بطلان نماز می‌شوند. مساله ضبط نفس، نه تنها در نماز، بلکه در حج و روزه نیز به شکل دیگری وجود دارد. منتها نماز، عبادت جامع و واقعا عجیبی است که، به همه چیز در آن توجه شده است.

5. تمرین وقت شناسی:

مسئله دیگری که باز در باب عبادات مورد توجه قرار گرفته، دقت بسیار زیاد نسبت به مساله وقت است. بی شک این امر در روح عبادت و در رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلاً اگر ما یک دقیقه قبل از ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرب و توجه قلب به خدا پیدا نمی‌شود و یک دقیقه بعد تقرب ایجاد شود، ولی اسلام این شرط را برای عبادت قرار داده که حاکی از نوعی وقت‌شناسی و تمرین احترام گذاشتن به نظم از نظر زمانی است.

6. مسالمت طلبی:

مسئله دیگری که در متن تعلیمات نماز آمده است، مسالمت طلبی و صلح جویی با مردم صالح دیگر است. در سوره حمد که خواندنش در نماز واجب شده است، در تمامی صیغه‌ها صحبت از ما است نه از من؛ ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم و بالاتر، مسئله صلح طلبی است که در اسلام در نماز مطرح است: السلام

علینا و علی عباد الله الصالحین، این یک اعلام صلح طلبی است، اما نه برای همه و نه برای کسانی که باید ریشه آنها را بر کند تا بشریت سالم بماند، بلکه برای بندگان صالح خدا.

7. اهمیت نیت خالص و عادت نشدن عبادت:

خود مسئله نیت هم یکی از مسائلی است که خیلی به آن توجه شده و از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت نیت است، به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: لکل امرء ما نوى و لا عمل الا بنیه

یعنی کاری ارزش دارد که از روی نیت و قصد و آگاهی و توجه به هدف پیدا شود، نه این که مثل اغلب نمازهایی که ما می‌خوانیم انسان به صورت ماشین آن کار را انجام دهد.

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی‌پذیرد، و نیت از نظر اسلام دو رکن دارد: یکی اینکه عمل باید از روی توجه باشد، نه از روی عادت، و از همین جهت است که استدامه نیت هم شرط است؛ یعنی توجهی که در ابتدای نماز است کافی نیست، بلکه اگر انسان در وسط نماز آن چنان غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است؛ دوم، اخلاص است و اینکه انگیزه انسان فقط خدا باشد

اهمیت نیت به قدری است که به تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر پیکر عمل را با نیت عمل اندازه‌گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر رجحان دارد: نیه المؤمن خیر من عمله

این که در اسلام به مساله نیت تا این اندازه توجه شده، برای جلوگیری از این است که عبادت‌ها آن چنان عادت نشود که کاری طبیعی و غیر ارادی و بدون توجه به هدف انجام شود و فقط به پیکر عمل توجه گردد.

این‌ها چیزهایی است که ما تنها در نماز اسلامی به دست می‌آوریم و متوجه می‌شویم که بسیاری از برنامه‌های تربیتی به وسیله این عبادت و در پیکر این عبادت پیاده می‌شود، گذشته از این که خود این عمل، پرورش عشق و محبت به خدا و معنویت در انسان است، که این، روح عبادت است.

۴- مراقبه و محاسبه:

مسأله دیگری که تنها در تعلیم و تربیت‌های دینی هست و علمای اخلاق و عرفا هم فوق‌العاده بر آن تکیه دارند، مراقبه و محاسبه است. قرآن کریم می‌فرماید:

يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون، و لا تكونوا كالذين نسوا الله

فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون

می‌گوید: ای اهل ایمان! تقوای الهی داشته باشید، و هر کس شدیداً دقت کند در آنچه که برای فردا پیش می‌فرستد. بار دیگر کلمه اتقوا الله تکرار می‌شود و سپس می‌گوید: خدا به تمام آن چه عمل می‌کنید آگاه است، گویی می‌خواهد بگوید: اگر شما دقت نکنید، چشم بسیار دقیقی هست که او می‌بیند.

اینجاست که علمای اخلاق اسلامی با الهام از این دو آیه مسأله‌ای را مطرح می‌کنند که آن را ام‌المسائل اخلاق می‌دانند، و آن مراقبه است. مراقبه، یعنی با خود مانند شریکی معامله کنی که به وی اطمینان نداری و همیشه باید مواظبش باشی. دستور دیگری هم هست به نام محاسبه که این هم در خود متن اسلام آمده است: مثلاً علی علیه السلام می‌فرماید: زنوا انفسکم من قبل ان توزنوا، و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا خودتان را در این جا وزن کنید ببینید سبک‌ید یا سنگین، حتی در روایات از ائمه علیهم السلام داریم: لیس منا من لم يحاسب نفسه فی کل یوم پس، از نظر اسلام، اگر کسی بخواهد خود را تربیت کند، باید مراقبه و محاسبه داشته باشد. البته قبل از مراقبه، مشارطه است؛ یعنی انسان اول باید با خودش شرط کند و پیمان ببندد که چگونه باشد. چون اگر مشارطه نشود و انسان برای خود برنامه نریزد و وظایف خود را مشخص نکند، نمی‌داند چگونه از خودش مراقبه کند. لذا باید مشارطه را روی کاغذ آورده و بعد بر اساس آن همیشه از خود مراقبت کند که آیا همان طوری که پیمان بسته رفتار کرده یا نه؟ سپس در هر شبانه روز یک دفعه از خودش حساب بکشد که آیا مطابق آنچه که پیمان بسته بود، عمل کرده و از خود مراقبت نموده یا نه؟ اگر عمل کرده بود سپاس و سجده شکر گزارد، و اگر نکرده بود، خود را معاتبه و معاقبه کند؛ یعنی اگر کم تخلف کرده باشد، معاقبه کند؛ یعنی به عنوان عقوبت آن خطاها با روزه‌ها و تحمیل کارهای سخت بر خود، در جبران آن‌ها بکوشد. این پنج دستور (مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاتبه و معاقبه) از اصول مسلم اخلاق و تربیت اسلامی است که برای افراد صالح مومن امر بسیار رایجی بوده و در قدیمی‌ترین کتب اخلاقی نیز به آن‌ها عنایت زیادی شده است.

۵- معاشرت با صالحان

یکی دیگر از عواملی که برای اصلاح و تربیت به آن توجه شده، معاشرت با صالحان و نیکان است. انسان هر اندازه هم که بخواهد از دیگران اثر نگیرد، وقتی با کسی معاشرت کند، کم و بیش اثر می‌پذیرد، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: المرء علی دین خلیله

این مطلب هم در مورد مجالست با نیکان صادق است هم در مورد مجالست با بدان؛ مثلاً علی علیه السلام می‌فرماید: مجالسه

اهل الهوی منساه للایمان و در قرآن نیز این مطلب زیاد آمده؛ مثلاً خداوند خطاب به موسی علیه السلام می‌فرماید: و لا یصدنک عنها من لا یؤمن بها واتبع هواه فتردی؛

به قرینه جمله آخر معلوم می‌شود که این ممانعت، غیر از ممانعتی است که مثلاً فرعون به زور مانع کار کسی شود، بلکه هشداری است که مواظب تأثیر سوء آدمهای بد باش. در مقابل هم احادیثی هست که مثلاً از عیسی علیه السلام سوال شده که با چه کسانی باید مجالست داشت و ایشان فرموده:

من یدکرکم الله رؤیته و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الاخره عمله.

این معاشرت اخلاقی که بحث ماست، غیر از معاشرت معلم با متعلم، و غیر از معاشرت مربی با زیردست خود است. بلکه انس گرفتن است؛ انسان دو جور معاشرت دارد:

در برخی معاشرت‌ها، انسان دروازه روح خود را می‌بندد؛ نه خود را آن طوری که هست بر طرف مقابل، ظاهر می‌کند و نه آمادگی دارد که طرف را در خودش بپذیرد.

غالباً در برخوردهایی که انسان اول بار با دیگران دارد چنین است، ولی همین که با هم صمیمی شدند، دیگر در دل‌ها به روی هم باز می‌شود و طرفین آن چه دارند از یکدیگر پنهان نمی‌کنند. معاشرت موثر اخلاقی مورد بحث، همین معاشرت‌های صمیمانه است که فوق العاده اثر دارد و انسان چه با افراد خوب معاشرت کند، چه با افراد بد، نمی‌فهد که چقدر از آن‌ها تأثیر گرفته است. مولوی می‌گوید:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

صحبت صالح تو را صالح کند

صحبت طالح تو را طالح کند

در این معاشرت‌های صمیمانه آن چه اثری فوق العاده دارد، حالت ارادت است. مسئله ارادت و شیفتگی به شخص معین بالاترین و بزرگترین عامل در تغییر دادن انسان – چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی – است. اگر انسان، فردی را ایده‌آل تلقی کند و بعد شیفته اخلاق و روحیاتش شود، فوق‌العاده تحت تأثیر او قرار می‌گیرد و برای همین است که عرفا به مسأله ارادت پیدا کردن به یک شیخ و مرشد، فوق العاده اهمیت می‌دهند.

آیا تاکنون به این سوال توجه کرده اید که اساسا توصیه هایی که در اسلام راجع به محبت اولیا داریم برای چیست؟ آیا این شرک نیست؟ اگر ما ماموریم خدا را پرستش کنیم، پس محبت به علی علیه السلام، گرچه کامل ترین انسان هاست، دیگر چرا؟ پاسخ این است که چون محبت به هر انسان کاملی بزرگترین عامل اصلاح و تربیت انسان است، محبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام نیز که وسایل رسیدن به خدا هستند، از عوامل مهم اصلاح و تربیت است. در زیارت امین الله که از نظر سند از معتبرترین و از نظر مضمون عالی ترین زیارت ها می باشد، بعد از چند جمله می گوئیم: فاجعل نفسی محبه لصفوه اولیائک محبوبه فی ارضک و سمائک؛

یعنی هم می خواهم محب باشم هم محبوب،

اما چه کسی را دوست بدارم؟ برگزیدگان اولیای خدا.

در کتاب **جاذبه و دافعه** علی علیه السلام هم این مطلب را مفصل گفته ام که در اصلاح نفس تفاوت تأثیر محبت اولیا با تأثیر تفکر و محاسبه نفس، مثل تفاوت جمع آوری براده های آهن در میان خاک با آهن ربا و با دست می باشد. با تکیه بر تفکر و تذکر و محاسبه و مراقبه و... البته می شود اصلاح شد، اما اگر کسی شیفته انسان کاملی شد ره چند ساله را یک روزه می رود.

۶- ازدواج

یکی دیگر از عوامل اصلاح و تربیت، ازدواج است. قبلا نیز در بحث مراحل خروج از خودخواهی در این باب سخن گفتیم. ازدواج با اینکه از مقوله لذات و شهوات است، اما در اسلام امری مقدس و یک عبادت تلقی شده است.

یکی از علل آن این است که ازدواج، اولین قدمی است که انسان از خودپرستی و خوددوستی به سوی غیردوستی برمی دارد. تا قبل از ازدواج، فقط یک من وجود دارد و همه چیز برای من است، اما با ازدواج این حصار شکسته می شود، و موجود دیگری در کنار من قرار می گیرد، و لذا کار و زحمتها فقط برای من نیست. بعد با آمدن فرزندان، این من گسترده تر می شود و آن چنان به اوها تبدیل می شود، که کم کم این من هم فراموش می شود و همه اش می شود او و اوها.

تجربه های مکرری نشان داده که افرادی که به بهانه این که بیشتر به اصلاح نفس خود برسند، ازدواج نکرده اند، اولاً اغلب در آخر عمر پشیمان شده و دیگران را از این کار منع کرده اند و ثانياً با این که واقعا در رشته خودشان ملا بوده اند (اغلب اینها حکیم و عارف بوده اند) تا آخر عمر باز یک روحیه بیجگی و جوانی و خامی هایی داشته اند که برطرف نشده است.

این نشان می‌دهد که نوعی پختگی هست که جز در پرتو ازدواج و تشکیل خانواده از راه دیگری پیدا نمی‌شود؛ چه با درس، چه با جهاد نفس و عبادت و چه با ارادت به نیکان؛ یعنی عامل تشکیل خانواده که خود یک عامل اخلاقی و از علل تقدس ازدواج در اسلام است، عاملی است که جانشین نمی‌پذیرد.

۷- جهاد

عامل دیگر اصلاح و تربیت، جهاد است. جهاد هم عاملی است که جانشین نمی‌پذیرد و شجاعت که نتیجه آن است جز در مدرسه جهاد عملی برای انسان حاصل نمی‌شود و چیزی است که اگر انسان بخواهد در روحش پیدا شود باید در عمل درگیر شود تا آن را کسب کند.

به طور کلی شهادت و مشقات، عامل تربیتند چه مشقاتی که بی اختیار به سراغ انسان می‌آیند و جنبه اختیاریشان عکس العملی است که انسان در مقابل آن‌ها انجام می‌دهد، و چه شهادت بالاتری، مثل جهاد که خود انسان آن‌ها را انتخاب می‌کند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزومات علی شعبه من النفاق؛

یعنی: مسلمانی که جهاد نکرده یا لا اقل در نفس خود آرزوی جهاد نداشته، اگر بمیرد، در شعبه‌ای از نفاق مرده، و خالی از نفاق نیست. البته این از آن سنخ نفاقهایی است که خود آدم هم نمی‌داند منافق است، ولی واقعا منافق است؛ و این شعبه از نفاق را جز مواجه شدن با دشمن - یا لا اقل آرزوی آن - چیز دیگری از جان انسان بیرون نمی‌برد. درست مثل شنا کردن که اگر انسان تمام کتاب‌های مربوط به آن را بخواند، تا زمانی که عملا شنا نکند و چند مرتبه زیر آب نرود، شنا یاد نمی‌گیرد.

۸- کار

یکی از عواملی که خیلی ساده است و کمتر به آن توجه شده می‌شود، عامل کار است. کار و تربیت تأثیر و تأثر طرفینی بر یکدیگر دارند؛ یعنی هم انسان، خالق کار خود است و هم نوع کار، خالق چگونگی روح انسان است.

در اسلام کار به عنوان امری مقدس شناخته شده و بیکاری مطرود است و در احادیث زیادی در این باب داریم؛ مثلا: ان الله یحب المؤمن المحترف؛

یا الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله

یا ملعون من القی کله علی الناس

وقتی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کسی تعریف و تمجید کردند می‌پرسید: کارش چیست؟ اگر می‌گفتند: کار ندارد، می‌فرمود: سقط من عینی ه

این‌ها درست برعکس آن چیزی است که در میان برخی متصوفه و زاهد مآبان و احيانا در فکر خود ما رسوخ داشته که کار را فقط در صورت نیازمندی و بیچارگی درست می‌دانیم و می‌گوییم: این بیچاره محتاج است، و لذا مجبور است کار کند. در صورتی که اصلاً مسئله نیاز و بی‌نیازی مطرح نیست. اولاً کار، یک وظیفه است و حدیث ملعون من القی کله علی‌الناس ناظر به این جهت است. ثانیاً صرف نظر از این که کار یک وظیفه اجتماعی است. از جنبه تربیتی و سازندگی برای انسان فواید متعددی دارد. انسان موجودی چند کانونی است؛ یعنی هم جسم دارد، هم قوه خیال، هم عقل و فکر و هم احساسات، و کار برای همه این‌ها لازم و ضروری است. ضرورتش برای جسم کمتر نیاز به توضیح دارد، زیرا امری محسوس است که اگر بدن انسان کار نکند مریض می‌شود، لذا در مورد سایر فواید کار بحث می‌کنیم:

ذهن انسان دائماً کار می‌کند. گاهی انسان به طور منظم از نیروی ذهنی خود استفاده می‌کند که این را می‌گوییم: تفکر و تعقل، و گاهی ذهن فعالیت بی‌نظم دارد و از این جا به آن جا می‌رود که این حالتی عارضی است و آن را خیال و تخیل می‌نامیم. اگر انسان نیروی خیال را در اختیار خود نگیرد و قوه خیال آزاد باشد، موجب فساد اخلاق می‌شود. نفس از اموری است که اگر انسان آن را به کاری نگمارد، او انسان را به هر چه دلش بخواهد وادار می‌کند، و همین خیالات است که انسان را به هزاران نوع گناه می‌کشاند.

می‌توان گفت: گناه، غالباً انفجار است، مثل دیگ بخاری که اگر منفذی نداشته باشد، پس از مدتی حرارت منفجر می‌شود؛ یعنی انسان باید دائماً با طبیعت در مبادله باشد و انرژی و نیرویی را که می‌گیرد، - چه جسمی و چه روحی - به مصرف برساند. زبان انسان باید حرف بزند، چشم باید ببیند و... انسان نمی‌تواند مرتب نیرو بگیرد و مصرف نکند. اگر انسان انرژی خود را در راه صحیح مصرف نکند، به هر جنایتی دست می‌زند.

افرادی که تنها دستور می‌دهند و خود هیچ اقدامی نمی‌کنند، یا به هر دلیلی در یک حالت بیکاری به سر می‌برند، نیروهای ذخیره شده در آن‌ها سعی می‌کند به یک وسیله بیرون آید، وقتی راه صحیحی نداشت، از طریق غیر مشروع بیرون می‌آید. این که می‌بینیم غالباً حکام، جنایتکار از آب در می‌آیند، به همین علت است.

مثال دیگر برای این بحث این است که از قدیم مشهور بوده که زن‌ها زیاد غیبت می‌کنند و این به عنوان یک خصلت زنانه معروف شده، در صورتی که چنین نیست، زن و مرد فرقی نمی‌کنند. علتش این بود که زن، مخصوصاً آنهایی که کلفت و نوکر

داشته‌اند و هیچ کاری انجام نمی‌دادند، صبح تا شب هیچ کاری نداشته‌اند، اهل مطالعه هم که نبودند، یک زن هم‌شان خود را پیدا می‌کردند و چون راهی جز غیبت برایشان باز نبوده است به همین کار می‌پرداخته‌اند.

در یکی از روزنامه نوشته بود که در یکی از شهرها - یا ایالات - آمریکا زنان همه اهل قمار شده و همه مردم از این امر شاکی بوده‌اند.

ابتدا کار را به عهده واعظ‌ها گذاشتند که در مضرات قمار سخن بگویند، اما این کار اثری نداشت، زیرا علت بیماری از بین نرفته بود. یک شهردار پیدا شد و کارهای دستی زنان مانند بافتنی را تشویق کرد و برای زنان مسابقه‌ها و جایزه‌های خوب گذاشت، پس از اندکی زنها دست از قمار کشیده و به این کارها پرداختند. وی علت را تشخیص داده بود و فهمیده بود که علت بیکاری زنها و احتیاج آنها به سرگرمی است؛ یعنی یک خلاء روحی داشتند که منشأ کشیده شدن به سمت قمار شده بود و وی این خلا را پر کرد.

این است که یکی از آثار کار، جلوگیری از گناه است، البته نه به صورت صد درصد، ولی منشأ بسیاری از گناهان، بیکاری است، و قبلاً هم گفتیم که گناه منحصر به آنچه به مرحله عمل برسد نیست؛ گناه خیالی و فکر گناه هم نوعی گناه است.

کار علاوه بر اینکه مانع گناه می‌شود، مانع افکار و وسوس و خیالات شیطنی می‌گردد، لذا باید کاری را انتخاب کرد که علاقه فرد را به خود جذب کند؛ وگرنه اگر کار صرفاً برای درآمد و مزد باشد، نه تنها اثر تربیتی ندارد، که شاید فاسد کننده روح هم باشد. انسان وقتی کاری را انتخاب می‌کند باید استعدادیابی هم شده باشد. هیچ کس نیست که فاقد همه استعدادها باشد، منتها گاه انسان خودش نمی‌داند استعداد چه کاری را دارد، و لذا دنبال کاری می‌رود که استعدادش را ندارد و همیشه ناراحت است؛ مثلاً وضع دانشجویان ما با این کنکورهای سراسری بسیار ناهنجار است. فرد می‌خواهد به هر شکلی هست این دو سال سربازی را نرود و عجله دارد به هر شکلی در هر دانشگاهی راه پیدا کند لذا هر رشته‌ای که دیپلمش اجازه می‌دهد می‌نویسد و بسا جایی را انتخاب می‌کند که اصلاً ذوق آن را ندارد؛ یعنی سرنوشت خود را تا آخر عمر به دست تصادف می‌دهد؛ چنین فردی تا آخر عمر کاری دارد که روح و ذوقش را جذب نمی‌کند و هیچ گاه خوشبخت نمی‌شود.

کارهای اداری هم اکثر اینجور است. چون در این کارها ابتکاری وجود ندارد و فقط تکرار است و شخص با بی‌میلی شدید، و فقط به خاطر این که حقوقش کم نشود چند ساعت را پشت میز می‌نشیند. و این کار صدمه‌ای به فکر و روحش می‌زند، پس انسان باید کاری را انتخاب کند که عشق و علاقه دارد و از کاری که علاقه ندارد، ولو این که درآمدش زیاد باشد، اجتناب کند؛ و اگر کسی این را رعایت کرد آن گاه خیال و عشق وی جذب می‌شود و در آن ابتکاراتی به خرج می‌دهد.

و از همین جا یکی دیگر از خواص کار آشکار می‌شود؛ یعنی آزمودن خود.

انسان باید قبل از هر چیز، خود را بیازماید، چرا که قبل از آزمایش نمی‌داند چه استعدادهایی دارد و با آزمایش، استعدادهای خود را کشف می‌کند.

انسان پیش از آن، نمی‌تواند خود را کشف کند. اگر انسان به کاری دست زد و دید استعدادش را ندارد، باید کار دیگری را انتخاب کند و همین طور تا به کار مورد علاقه و موافق با استعدادش برسد. وقتی کار مطابق با استعداد خود را کشف کرد، ذوق و شوق عجیبی پیدا می‌کند و اهمیت نمی‌دهد که درآمدش چقدر است. آن گاه است که شاهکارها پدید می‌آید. شاهکارها ساخته عشق است نه ساخته پول.

اثر دیگر کار، منطقی فکر کردن است. فکر منطقی، یعنی این که انسان نتیجه‌ای را از راهی که در متن خلقت برای آن نتیجه قرار داده شده بخواهد، اما اگر انسان هدفها و آرزوهایش را از راههای دیگری که زمانی به طور تصادفی نتیجه داده و کلیت ندارد بخواهد، فکرش منطقی نیست، مثل کسی که همیشه دنبال گنج است یا می‌خواهد از راه بلیت‌های بخت آزمایی پولدار شود. اما کسی که پول و درآمد را از راهی منطقی می‌خواهد و کار می‌کند و متناسب با کارش در آمد کسب می‌کند، چون رابطه علی و معلولی را می‌بیند، فکرش با قوانین عالم منطبق می‌شود و فکرش منطقی می‌شود. این است که کار غیر از این که از راه تجربه به انسان چیزهایی می‌آموزد و منشأ علم است، عقل و فکر انسان را اصلاح، تنظیم و تقویت می‌کند.

کار همچنین بر روی احساسات و قلب انسان اثر می‌گذارد و موجب رقت و خشوع قلب می‌شود، اما بیکاری قساوت قلب می‌آورد. یکی دیگر از فواید کار، مساله حفظ شخصیت و حیثیت و آبرو و استقلال است.

انسان در اثر کار - مخصوصا اگر با ابتکار همراه باشد - در مقابل دیگران احساس شخصیت می‌کند، چون نیاز خود را برطرف کرده است. در این باره توصیه‌ها و داستان‌هایی هم از پیشوایان دین و هم از دیگر بزرگان نقل شده است؛ مثلاً یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار فقیر شده بود به توصیه همسرش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت تا کمکی بگیرد، اما قبل از این که چیزی بگوید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر کسی از ما چیزی بخواهد به او عنایت می‌کنیم، اما اگر خود را از ما بی‌نیاز بداند خدا او را بی‌نیاز می‌کند.

وی سخنی نگفت و برگشت و این قضیه در روز دوم و روز سوم هم تکرار شد. بار سوم وی با خود اندیشید که قطعاً مخاطب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم من هستم و زندگی راه دیگری دارد، لذا ابزاری را از همسایه‌اش گرفت و به هیزم‌کشی و فروش آن پرداخت و این کار را ادامه داد تا جایی که توانست هم ابزاری برای خود بخرد و هم زندگیش تامین شد.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید و به او فرمود:

اگر آن روز آن چه می‌خواستی به تو می‌دادم تا آخر عمر نیازمند بودی، اما چون به خدا توکل کردی و دنبال کار رفتی خدا هم تو را بی‌نیاز کرد.



ایران عرضه

مرجع نمونه سوالات

آزمون های استخدامی

به همراه پاسخنامه تشریحی

خدمات ایران عرضه:

- ارائه اصل سوالات آزمون های استخدامی
- پاسخنامه های تشریحی سوالات
- جزوات و درسنامه های آموزشی

برای دانلود رایگان جدیدترین سوالات استخدامی تعلیم و تربیت در اسلام ، اینجا بنزید

همچنین جهت مشاهده آخرین اخبار استخدامی آموزش و پرورش، اینجا بنزید

«انتشار یا استفاده غیر تجاری از این فایل، بدون حذف لوگوی ایران عرضه مجاز می باشد»

